

Adab. Kabul
Vol.4, No.4 Hut 1335
(February 1957)

Ketabton.com



فهرست متن در جات

صفحه	نویسنده	شماره مضمون
۱	نصرین	۱: شعر خوب
۸	علی محمد ز هما	۲: ارسطو
۱۴	اداره	۳: خیام و فلسفه
۱۵	ترجمه دوکتور انصاری	۴: روانشناسی طفل
۲۵	محمود طرزی	۵: بگذشت و رفت
۲۶	صاحب	۶: قصیده
۲۸	ربنتیک	۷: دخوکنو، یا عمر صاحب
۳۸	ملک الشعر آیت‌آب	۸: برف
۴۰	ترجمه «ح»	۹: ندای تقدیر
۴۱	محمد رحیم‌الهام	۱۰: هجویری
۴۸	عراقی	۱۱: ساقی
۴۹	ترجمه هاله	۱۲: تنویر
۵۴	کاهی	۱۳: بکث مکنوب ادبی
۵۵	ترجمه شیو ایانا	۱۴: چگونه مطالعه باید کرد
۶۴	معتمدی	۱۵: چادر نشینان افغانستان

ادب

علمی، ادبی

صاحب امتیاز: فاکولتۀ ادبیات
مدیر مسئول: عبیدالله «شیوا یانا»

شماره چهارم - سال چهارم - حوت ۱۳۳۵ - فبروری ۱۹۵۷ - نمبر مسلسل ۱۳

فسرین

کسی که صدای شعر را تحقیر
میکند و حشی ای بیش نیست (گویته)

شعر خوب

۲: مفاد شعر

طوریکه قبل از شعر را معرفی نمودیم ممکن است بعضی بیرون از صور تیکه نثر میتواند احتیاجات بشر را تأمین نماید. با این نظر چه نیاز مندی باقی میماند؟ و چه سودی از آن متصور خواهد بود؟ از آنرا لازم میآید تا بصورت بسیار مو جز فواید شعر را بر شمرده در باره فواید آن اظهار نظر نمود.

۱- فایده شعر از نظر آهنگ: چیزی را که بنام صنایع مستظرفه میشناسیم غیر از تناسب مخصوص بین اجزای اشیای مخصوص چیزی دیگر نیست پس اگر تناسب در اصوات بکار رود و موسیقی است و اگر در حرکات ظهور کند رقص و اگر

در کلمات والفاظ روی دهد شعرو اگر در رنگها جلوه نماید رسامی و نقاشی میباشد، همین تناسب و آهنگ است که صنائع فوق را بميدان آورده و هر یک از صنائع به اندازه تناسب و آهنگ خویش بر روح انسان تأثیر می افکند. بلی آهنگ است که در انسان اگرچه در حال طفو لیت باشد تأثیر می اندازد چه هنگا میکه مادرش ترانه خواب یعنی لوللورا باهنگ مخصوص زمزمه میکند روح طفل را مجنوب ساخته وازگریه آرام و بخواب اندر میشود آهنگ است که مارهای وحشی را هنگام نو اختن طوله بسوی خود می کشاند و شتران از حدی (۱) مسق میشوند چنان که حضرت سعدی روحش شاد فرموده:

اگر آدمی را نباشد خر است شتر را چو شور طرب در سر است

پس شعر که برای انسان انشاد گردیده بدیهی است که بر روح انسان اثر عمیقی می اندازد بعضی از آهنگ شناسان ادعای دارند که اگر در شعر حروف می «ژ» «ج» و «ش» هر قدر زیاد و به تکرار استعمال گردد بهمان اندازه آهنگ آن دلنشیں نر و اثر آن گیرا تر میباشد زیرا کلمات مرکب به ازین حروف لعاب دهن را زیاد و انسان را تر صدا میگردد شعر برای تمام حاسه های ما مضامین تهییه کرده هر یک را محظوظ میسازد و همچنین برای صاحبان اذواق مختلفه مضامین مختلفه فراهم میکند و باز بسبب وزن مخصوصی که در شعر است بیشتر ذهن نشینی ولذت بخش میگردد.

۲- فائدہ شعر از لحاظ تخیل: تخیل عبارت است از جلوه دادن چیزهای

(۱) حدی بضم حاء وفتح دال مهمه و در آخر الاف بصورت یا ع- بارت از سرو دی است که شتر بانان عرب برای گرم رفتاری شتران در قافله می سرایند و شتران مست شده چالاک می گردند:

نوار اسخت تر میزن چو ذوق نغمه کم یابی
حدی را بیشتر میکن چو محمل را گران بینی

و همی و خیالی بصورت واقعی، پس شعر یکه در آن تخیل بکار رفته ذهن و خیالات انسان را برای مدنی سرگرم و مشغول می‌سازد چه انسان ابتكار را دوست دارد و اشعار تخیلی بیشتر متکی بر ابداع و ابتكار است ازینجاست که طائر خیال پر و بال بخود داده در فضای لابتناهی عالمی که شاعر آنرا ابداع نموده پر و از کرده به تفریح و تفرج می‌پردازد زیرا در عالم واقعی و حقیقی مشاهده آنها امکان پذیر نیست و شاعر است که مارا بجهانی که سراسر نشاط و سرور است رهنماei کرده باسر اروزوی مارا آشنا می‌سازد. باین ترتیب حس ابداع و ابتكار را در ما تحریک مینماید.

۳- فایده شعر از لحاظ تاریخ: شعر است که اعمال نیکو و پسندیده و همچنین اعمال زشت و ناسوده هر نسل را یکی بعد دیگری جلو چشم انداز قرار میدهد و نتائجی را که محصول و قائم مذکور است تو ضیع مینماید یعنی علل ترقی و یا تنزل آنها را بما در س میدهد ازینجاست که ما از آنها در س عبرت گرفته با آنچه که موچب سعادت و ترقی میگردد متوجه گردیده و از آنچه که باعث فلا کت و انجھاط میگردد متوجه میشویم شاهنامه فردوسی و سکندر نامه شیخ نظا مسی است که تاریخ باستان را زنده گردانیده خلاصه شعر بر علاوه القاء اعمال پسندیده خدمت بزرگی بتاریخ انجام میدهد زیرا بسا از نقاطی را که هنوز تاریخ آن روشن نیست میتوان از اشعار دوره های مختلفه بدست آورد.

۴- شعر آئینه کلتور و ثقافت است: پر و اوضح است که شعر از مؤثرات زمان خویش بهره زیاد میگیرد یعنی از رسوم، عنونات، علوم، فنون، وغیره محیط متأثر گردیده آنرا پیرایه بنده نموده منعکس می‌سازد. از آن و میتوان آنرا آئینه ثقافت و کلتور نامید اگر بخواهیم ثقافت و کلتور دوره غزنویان را بدانیم البته بهترین مرجع ما اشعار فرنخی، عنصری، مسعود سعد، منوچهری، وغیره خواهد بود.

۵- شعر در بسط و وسعت زبان کمک میکند: طور یکه همه بدانیم که در شعر صنائع لفظی و معنوی بکار می‌رود تا بر حسن و اطافع آن افزوده گردد از آنرو

کلمات را در بسا وارد بمعنای دیگری بکار می بندند و معنی تازه بینان می آید مثلادر ابهام، تشبيه، استعاره، مجاز و غیره کلمات معنی تازه پسیدا میکنند و همچنین برای اظهار احساسات رقیق و تخیلات دقیق کلماتی ایجاد میگردد ازین جاست که شعر کلمات و تخیل مخصوص میخواهد و بدون از شاعر دیگری نمیتواند آن کلمات را باستعمال آرد و با آن زبان سخن گوید. پس ثابت گر دید «که شعر بواسطه استعمال کلمات بصورت مجاز و استعاره ایجاد ترکیبات تازه خدمت زیادی کرده»

۶- شعر زبان اصلی را محافظه مینماید: اگر کمی دقت بخرج رود وقتیکه یک زبان بیگانه بالای یک زبان چون سیل سر ازیر میشود نثرتاب مقاومت آن نیاورده مغلوب و مقهور میگردد ولی شعر با کمال ممتاز باز زبان بیگانه پنجه داده نمیگذارد زبان اصلی و ملی از آلایش زبان بیگانه کثیف و آلوده گردد ازین جهت شعر را حامی زبان نمیتوان نامید.

۷- شعر مفکوره های اجتماعی، اخلاقی، و فلسفی را جا لب تر و موئیز تر جلوه میدهد و پر نسبیت های سودمندی را که برای اصلاح و بهبود جامعه وضع گر دیده بازیر نگاه های مخصوصی بر مامی قبول نمود، شعر جذبات و احساسات مارا به شور می آورد و یک نوع رقت با آنها میبخشد از آن و شعر را میتوان مخزن احساسات رقیق نامید. شعر در تعمیه احساسات همیشه و تتفییه احساسات غیر مفیده کمک میکند. زیرا اگر احساست و عواطف انسان نمی بود در آن صورت از وحش و سیع فرقی نمیداشت. و مانند حیوانات هر چه میخواست میگرد و لوکه ناجائز بوده بمحض این دیگران تمام میشد. پس شعر است که این احساسات را در ما ذشون نما داده هسپار جاده انسانیت کامل میگرداند. دیگر اینکه چون شعر کلام وزون است در نفس زیاده تر موه ثر و جاگز بن میشود این بود چند نکته که درباره مفاد شعر بصورت و جز بیان گردیده چه قلم بندی از مفاد بیشماری که در شعر مضمر است قاصر بوده نمی تو از تمام آنها را طور یکه

می شاید جمع و در باره آن ایضاً حات لازمه بنماید مگر بشر طی که شعر ، شعر باشد نه نظم چنانکه (مرحوم ماست الشعراًی بهار) چه نیکو فرموده :

شعر دانی چیست مروارید از دربای عقل
هست شاعر آنکسی کابن طرفه مروارید سفت
صنعت سجع و قوافی هست نظم و شعر نیست
ای بسا ناظم که نظمش نیست الاحرف مفت
شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد بلطف
با ز بر دلها نشیند هر کجا گوشی شنند
ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت
وی بساناظم که او در عمر خود شعری نگفت

اکنون مفاد آنرا از زبان شهریار بشنوید

شعر فکر ظریف را گویند نظم نغزو لطیف را گویند
شعر نظمی بود بسحر حلال که کند اهل ذوق حلال بحال
شعر نظم بلند فردوسی است راست گوئی ترانه قدسی است

* * *

هر چه زان دیده بر خورد شور د شعر است	هر چه اند وه دل برد شعر است
هر کجا بوی و چد و حالی است	هر چه را جلوه و جمالی است
هر چه آزاد دل بد و بمند	و آنچه ذوق سلیم بپسند د
غضب شیر و غمزه های غزال	خشم دریا و لطف آب زلال
حال ابهام چنگل انبوه	قهر طوفان و سهمگینی کوه
نزهت سبزه و تبسیم گل	سر و ناز و تر ازه بلبل

سرکشی جوان و صحبت پیر
عشق بی با ک و عفت دختر
تیغ کوه و دمیدن خورشید

آه مظلوم و ناله شبگیر
خفتن طفل و دامن مادر
جو مشش چشم‌هسار و سایه بید

شیر و شکر بود بکام جهان
ور بهشت است بیتو باشد زشت
و انکه بی شعر زیست، انسان نیست

شعر آمیخته است بادل و جان
باتوای، شعر عالم است بهشت
بی تو انسان نمی تواند زیست

خارج ازین دویاوه باشد و معر
شعر دروی تناسب اندام
شعر زیائی است و ذوق و سرور
شعر کمیت است و کیفیت

گیتی آراسته ز حکمت و شعر
حکمت اندام عالم است و دوام
حکمت آنچه لازمه است و ضرور
حکمت آمد اساس و ماهیت

شاعر خوب بودن آمان نیست
نه ازین سازهای بی فانون
چون غزلهای خواجه جاویدان
برق غیرت فروز و خرم سوز
به تن مرده خون بجوش آور
وزدل افتاد گان حمایت کن
له عروض مفا علن فعلات
که جوان را فرو خلدم بچگر

شعر موزون سرودن آسان نیست
سخنی نغزو نغمه ئی موزون
چون گاستان شیخ داروی جان
سخنی برق دید گان افروز
سخن خفته گان بهوش آور
سخنی گمر هان هدایت کن
سخنی منقبض کن عضلات
سخنی آب داده چون خنجر

بهر سرکوب سرکشان، چکش
نه ستمگر نوازو عاجز کش
سخن ما و رای مقیاسات
جام لبریز ذوق و احساسات
سخنی درس و مشق اخلاقی
وهو مرآت وجهه الباقی

• • •

منکر او شدن زبی خردی است
منکر او شدن زبی خردی است
شعر موزون تراشه‌ابدی است
جان و دل را شریک آب و گل است
شعر موزون زبان جان و دل است
هم در و شعر کارگر باشد
گر دل از سنگ سختر باشد
همه آفاق را کند تسخیر
شعر را برق نیغ عالم گیر
میز بانش بدیده جای دهد
شعر در هر کجا که پای نهد

• • •

که بد و ما یل است ذوق لطیف
شعر هم صنعتی است نفر و ظریف
صنعتی در ردیف موسیقی
شعر هم آینی است تو فیضی
کش طبیعت ندا ده بر همه کس
گوهری باشد از بد ایع و بس

• • •

با تمدن کیش منافات است
ادبیات کی خرافات است
مستقیم است این دو را نسبت
بس قدیم است این دورا الفت
بهمان نسبتش تمدن پیش
ادبیات هر گروهی بیش
کم نصیب است از تمدن هم
ملتی کز ادب نصیب بش کم

پیوسته بگذشته

علی محمد ز هما

ارسطو

دینیات ارسطو خیلی دلچسپ میباشد و با سایر متأفzیکهای او مربوط می باشد
(دینیات) یکی از اسمایست که بمتافزیک های او داده ایم (درینجا بایست بخاطر
داشت که کتابهایکه ماتحت این عنوان میشناسیم توسط ارسطو آن اسم داده نشده)
قرار عقیده ارسطو سه ماده وجود
دارد: آنها یکی که حس میکند و از بین
میرود، آنها یکی که حس میکند ولی از بین
نمیرود، و آنها یکی که نه حس میکند
ونه از بن میرود بصنف اول نباتات
و حیوانات تعلق دارد و بدسته دوم
اجسام لاهوتی تعلق میگیرد.
(ارسطو معتقد بود که اجسام دسته
دوم باشند- ای اینکه متحرک است
تغیر نمی پذیرد) و بصنف سوم روح
عقل انسان و هم از خدا تعلق میگیرد.
دلیل عمدۀ برای وجود خدا اینست که خداوند علمت اول (علم العلل) میباشد.
بایستی آنجا وجودی (یاشی) موجود باشد که حرکت از آن سر چشمۀ میگیرد
و این شی و یا وجود حرکت داده شود، و این شی بایست اصل (اساس) باشد
و یا واقعیت.



هدف آرزو، و هدف فکر، قرار عقیده ارسطو، باعث حرکت میگردد بدون اینکه خودش بحرکت افتاد پس خدا برای اینکه علت است حرکت را بوجود میاورد، در حالیکه هر علت سایر علت حرکت، کار میکند برای اینکه خودش در حرکت میباشد (مانند بال بلیارد). خدا عقل مجرد است؛ زیرا فکر چیزیست که بهترین باشد حیات بخدا تعلق دارد؛ زیرا واقعیت و حقیقت عقل حیات است و خداوند همان واقعیت میباشد و واقعیت اینکه خدا فقط بذات خود انکا دارد (قایم بالذات) دلیل خوبی و ازلی بودن حیاتش میباشد پس ما گفته میتوانیم که خدا موجود است ازلی، و منتها درجه نیک. حیات برای ابد بحرکت خود دوام میدهد و بخدا تعلق دارد، این است خدا.

پس واضح و مبرهن گردید که اینجا اصلی و اساسی وجود دارد، اصل و اساسی که ازلی و ابدی میباشد، حرکت داده نمیشود و از اشیائیکه حس دارد جدا نمیباشد چنان و انمودشده است که این اصل (ماده) جای را اشغال نمینماید، جسم و اعضاء ندارد و نامرئی میباشد ...

لیکن اینهم نشان داده شد که آن شی (خدا) فعال میباشد و تجزیه ناپذیر است، سایر اشیاء حکوم به تغییر جای و مکان میباشد و آن تغییر را بچشم سر دیده میتوانیم. خدا برای ابد موجود است، عقل مجرد است، برای ابد خورسندي در آن وی است و بذاته مکمل میباشد جهان محسوس، بر عکس ناقص است لیکن حیات دارد، آرزو و عقل ناقصی دارد تمام اشیای زیروح و کم و پیش از وجود خدا آگه اند و از جذبه محبت بخدادر حرکت میباشد پس خداعلت العلل تمام فعالیت‌ها میباشد تغییر عبارت است از دادن شکل به ماده ولی ماده بکلی زایل نمی‌گردد فقط خدا تما مآشکل است و ماده ندارد جهان همبشه بطرف شکل میرود و بیشتر و بیشتر مانند خدا میگردد لیکن این عملیه (از ماده بطرف شکل رفتن) انجام پذیر نمیباشد زیرا ماده بکلی از بین برده نمیشود این یک دین مترقی است و بار تقاء سروکار دارد زیرا خدا مکمل و ثابت میباشد و این اکمال و ثبات جهانی را که اورا دوست دارد بحرکت در میاورد.

ازین معلوم میشود که فلاطون در ینورد ذهن ریاضی دانی را داشته در صورتیکه ارسطو دماغ بیالوژی دان را داشته بود.

این بود اختلاف در دین افلاطون و ارسطو. اینکه ارسطو تبلیغ اخلاق زشت (یا بد اخلاقی) را مینمودیک مساله ایست که بین اظهار کنندگان نظریه در ین موضوع اختلافات نظر وجود دارد. این رشته از ارسطو طرفداری کرد و میگفت که او تبلیغ بد اخلاقی نموده است، در ممالک مسیحی پیروانی پیدا کرد. طرفداران افراطی آنرا بنام اپیکوریها بادمیکرند و دانند آنها را در جهنم سر از پر دیده است. حقیقت امر اینست که دکتورین ارسطو مخلق میباشد و برای انسان به بسیار آسانی سوءتفاهم رخ میدهد. در کتاب موسوم به (روح) ارسطو مینویسد که روح با جسم بسته میباشد و دکتورین فیثاغورثیها که بتناسخ ارواح معتقدند بخندور یشیخند میزند. او عقیده دارد که روح با جسم توأم ازین میرود: روح بدون کدام شک و قرداز جسم جدا نمیگردد. لیکن بعد ازین گفته فوراً علاوه مینماید:

(یابدون شک یک جزء روح از بد ن منفک نمیگردد) جسم و روح با هم رشته‌های مشترکی داردمانند اینکه شکل و ماده با هم مربوط میباشند «روح را باید شی دانست مانند که شکل در یک جسم مادی و جو دداردو حیات بطور با افقه در آن نهفته میباشد لیکن ماده و باشی واقعی میباشدند. پس روح هم واقعیت و حقیقت جسم میباشد طوریکه ارسطو در بالا شرح و بسط داده شد».

روح بیک شی و یا ماده ایست که با جو هر یکچیز مطا بقت میکند و شبا هت میرساند. روح واقعیت بدرجه اول میباشد. و حیات در آن بالقوه موجود است. اگر میپرسیم که روح و جسم یکی میباشد، سوال بیمعنی خواهد بود، بهمان اندازه بیمعنی که بپرسیم موم و شکل که بدان داده شده یکی میباشد از تما م گفته ارسطو چنین برمی آید که روح آخرین علت جسم میباشد.

درین کتاب ارسطو بین (روح) و (عقل) تمیز قابل میشود و عقل بگذر جه بالاتر از روح قرار نمیدهد نیز علاوه کرده میگوید که «عقل» نسبت به (روح) کمتر

هر بوط و منوط بجسم میباشد. بعد از اینکه ارسطور ارجع بر وابط روح و جسم سخن میگوید، موضوع برگر دانیده و میگوید: (مسئله عقل جور دیگر میباشد، چنان مینماید که عقل یک شی مستقل است و نهال آن در روح غریب شده و فنا ناپذیر میباشد). نیز علاوه مینماید. (ماهنوز دلیل برای اینکه عقل باقوه فکر چه میباشد) نداریم، چنان مینماید که عقل (دماغ) از روح فرق بارزی دارد بهمان اندازه فرق که بین فانی و فنا ناپذیر موجود است شاید در بین عقل (دماغ) و روح هم وجود داشته باشد؟ و این عقل میتواند برخلاف سایر چیزها به تنهائی زندگی بماند تمام حصص و اجزای روح با استثنای عقل نمیتواند بطور مستقل زندگی نماید؛ عقل با «دماغ» جزء وجود دمای میباشد و این جزو وجود ما هم ریاضی میداند و هم فلسفه میفهمد هدف های این جزو لامتناهی میباشند و از همین سبب است که بذات خود این جسم لامتناهی است. روح چیزی است که جسم را بحرکت در میآورد و اشیای محسوس را مینگرد؛ این روح خود تغذیه مینماید، حس مینماید، فکر میکند لیکن عقل یا (دماغ) وظیفه فوق العاده اعلی تفکر را بعده دارد و این فکر کردن به اعلی درجه خاصه عقل (دماغ) میباشد که بجسم وحواس قطعاً تعلق ندارد. پس عقل (دماغ) فنا ناپذیر است در صور تیکه حصه باقی جسم چنین نمیباشد. برای اینکه دکتور بن روح ارسطوراً بدانیم بایست بخاطر داشته باشیم که روح در نزدی (شکل) جسم میباشد و روابط قواره و قیافه یک قسم از (شکل) آن میباشد. چه زاویه مشترک بین روح و شکل و جو دارد! گمان میرود چیزی که لفظ مشترک بین روح و شکل ایجاد مینماید اینست که روی یک ماده منفعت مشترک دارد. مثلاً یک تکه سنگ مرمر که بعد از تو سطح دست یک مجسمه ساز، بقالب مجسمه ریخته میشود و هنوز از سایر سنگهای مرمر علاقه خود را اقطع نکرده است و هم هنوز یک (شی) شده است.

نمیتوان گفت که اتحاد و وحدت بین شکل و ماده بوجود آمده است ولی زمانیکه مجسمه ساز آنرا بقالب مجسمه بریخت، آنگه است که این وحدت بوجود میآید. این وحدت چه جور بوجود میآید! این وحدت از سر چشمeh فیاض

قیافه (قواره، شکل) قواره در فضای حیات و وجود جلب توجه بینندگان را مینماید ازینجا است که میبینیم نقاط جو هر روح (جوهر و حیله بشکل جسم میباشد) جسم را در یک وحدت عضوی میریزد و در پی مقاصد مشترک و هم نگهش میاندازد. یک عضو مجرد و واحد مقاصدی دارد که در خارج وجودش، موجود میباشد، طور مثال: چشم جدا از وجود و بذات خود دیده نمیتواند و از همین نگاه است که تشکیلات، نظم و نسق یا شکل چون آفتاب اشعه موجودیت خود را به رجا و هر کجا حتی در عمق بحراها و در قلل شامخ میرساند.

و چیز یکه به شی، بدرخت، و حیوان موجودیت مبدهد در نزد اسطوبنام (روح) یادمیگردد لیکن (عقل) یک جزء (روح) میباشد و کمتر با جسم علاقه و انس دارد. شاید این روح باشد، لیکن فقط پکعده محدودی از جاندارها دارای این (صفت) (عقل) میباشد حرکت معمول بعلت عقل (مجرد) نمیباشد زیرا عقل هیچگاه در باره چیز یکه عملی باشد در نمیآید. نیز این عقل هیچگاه توصیه نمینماید که بچه چیز دست اقدام در از نمائیم و از چه چیز خود داری کنیم.

ماننده بدکتورین ارسوط فقط با مختصر تغییر اصلاحات در اخلاقیات نیکومکین (Nicomachean Ethics)

میشود که در روح دو عنصر وجود دارد. یک عنصر آن عقلی و عنصر دیگر شغیر عقلی میباشد و عنصر غیر عقلی آن دو طرف دارد. یکی نباتی است و این عنصر در تمام اشیاء زنده پیدا میشود دیگر ش اشتہائی است که در تمام حیوانات سراغ میگردد. حیات عقلی روح عبارت از فکر کردن میباشد و این خورسندي و افری برای انسان توپیده نماید لیکن این حیات با تمام معنی کلمه میسر حال کسی نمیگردد.

(چنین یک حیات عالی برای انسان خیلی مشکل است میسر گردد، گوئی بدین مساله جنبه لاهوتی و قدسی میدارد) اگر تعقل با درنظر گرفتن و مقایسه نمودنش بالانسان لاهوتی و قدسی است، پس زندگی کردن مطابق با تعقل و قطیکه با حیات انسان مقایسه میگردد، نیز لاهوتی و قدسی میباشد. پس مانباید به نصیحت

(۱) تاریخ فلسفه در غرب فیلسوف معاصر انگلیسی برتر اندرسل ص ۱۷۱

آنها ایکه از مادیات سخن میزند گوش دهیم نیز نباید باین تو صید که ما قانونی هستیم و با چیزهای قانونی سروکار داشته باشیم، گوش دهیم نباید، نباید. بلکه بایستی بکوشیم تا خود را فنا ناپذیر سازیم و سعی ببلغ بخراج دهیم برای مطابق بهترین چیز یکه در نهاد مانهفته است زندگی کنیم، زیرا اگر مقدار آن چیز نهفته در مأکم باشد باز هم کار محیر العقول را مینماید.

ازین فقرات معلوم میگردد که فردیت - آنچه که شخصی را از شخص دیگر تمیز میدهد با جسم و روح غیر عقلی سروکار دارد در حالیکه روح عقلی و فکر (mind) لاهوتی و قدسی بوده و مشخص نمیباشد. طور مثال شخصی ماهی را دوست دارد و شخصی دیگر سبیراً میپسندد. این اختلاف در ذوق بین آنها فرق نشان میدهد. لیکن وقتیکه آنها اجمع به جدول ضرب زبانی فکر - و صحیح فکر میکند فرق بین شان و جردندارد. پس فانی بودن عقل و (دفاع) یک فانی بودن مشخص اشخاص منفر نمیباشد لیکن یک فناپذیر نی که با خدا سهمیم میباشد چنان نمینماید که ارسطو در فنا پذیری مشخص معتقد بوده است البته فلاطون بدان اعتقاد داشته و بعد ها مسیحون و حتی مسلمانها بدان عقیده گرویده اند. ارسطو همین قدر اظهار عقیده کرده است که: بهمان اندازه که انسان عقلی میباشد بهمان اندازه لاهوتی است و بهمان اندازه که قدسی است بهمان اندازه فنا ناپذیر میباشد. این امر با اختیار انسانها اگذاشته شده که عنصر قدسی را در وجود خود زیاد نماید و اگر اینکار را مینماید خیلی ها خوش قسمت میباشد. (۱) اما صاحب کتاب (۲) خزینه فلسفه میگوید که: ارسطو اعتدال را هم خوش قسمتی خوانده است. برتر اندر سل میگوید که: «از نقطه نظر ارسطو اگر کسی تو انست که با تمام معنی کلمه خود را قدسی سازد (یعنی یک عنصر خالص لاهوتی گردد) آنگه بحیث یک فرد علیحده زندگی نمیتواند. اینرا انباید یکی از تفاسیر و تأویل کلمات ارسطو دانست بلکه امر خیلی طبیعی بایدش پنداشت» (۱)

(۱) تاریخ فلسفه در غرب، برتر اندر سل، ص ۱۷۲

(۲) خزینه فلسفه، آنیز، ص ۶۶

خیام و فلسفه

کس یکقدم از نهاد بیرون نهاد

عجز است بدست هر که از مادرزاد

کس مشکل اسرار فلک را نکشاد

چون بنگرم از مبتدی تا استاد

• • •

در جمع کمال شمع اصحاب شدند

گفتند فساده ای و در خواب شدند

آنها که محیط فضال و آداب شدند

رهزین شب ذار یک نبر دند برون

• • •

جمیعی متغیرند در شک و یقین

کای بی خبر ان راه نه آن است و نه این

جمیعی متفکرند در مذهب و دین

ناگهه منادی بر آید ز کمین

• • •

وزیر خدا هیچ کس آگاه نشد

معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

کس را پس پرده قضاراه نشد

هر کس ز خیال خویش چیزی گفتند

• • •

جز رنج زمانه هیچ مو هو مم نیست

عمری بگذشت هیچ معلوم نیست

از گردش چرخ هیچ مفهوم دیست

هر چند بکار خویش در مینگرم

اثر: فولبروکس

دکتور میر نجم الدین (انصاری)

پیوسته بگذشته

روانشناسی طفل

فصل سوم

اصول آموزش

۱- انسکاف و آموزش

رشد و آموزش: انسکاف رفتار و کردار انسان یک طریقه مسلسلی است و چنانچه در فصل گذشته بیان گردید قبل از ولادت آغاز میباشد. دو عامل اساسی در انسکاف رفتار و کردار انسانی موثر و عبارتند از رشد و آموزش. اگر بانشوونما بار شد قبل مشاهده یک ساختمان یا یک عضو «نخستین آثار رفتار و کردار مترافق باشد» این حادثه انسکاف رشدی یا مخصوص رشد خواهد میشد. چنانچه انقباض دسته از عضلات که در عمل انعکاسیه شامل و سهیم اند نتیجه طبیعی تحریک و تنبیه بعض اعضای حسی میباشد. زیرا اعضاء و ساختمان های عصبی طوری نشوونما مبنی باشد که باعث انتقال امواج عصبی از اعضا حسی بر دسته از عضلات مشخصی میشوند.

بنا بر آن استعداد انجام دادن عمل انعکاسیه زاده و نتیجه نشوونما ساختمانهای ضروری بدن بشمول سلسله اعصاب مرکزی از نقطه نظر اناتومی میباشد.

از طرف دیگر «پاره از تغییرات و تحولات در رفتار و کردار تأثیرات موقعیت های محیطی میباشد. هر گاه یک تغییر یا سازگاری و توافق رفتار و کردار با موقعیت های تنبیه کننده قابل مشاهده متلازم و مترافق باشد» این طریقه بنام آموزش یاد میشود. مطالعه اساسات این حادثه موضوع عمده این فصل را تشکیل میبدهد.

اگر چه رشد و آموزش را بعضی مقابله و در بین آنها فرق قابل میشو ند «مشابهت های منهجی که در بین دو طریقه مذکوره وجوددا ردانسان را باین نقطه نظر متمایل میسازد که آنها وجود مختلفه یک چیز میباشند . احتمال زیان دارد که تغییرات غیر مرئی از لحاظ اذاتومی در سلسله عصاپ مرکزی مترافق با آموزش صورت میگیرد و نیز موقعیت های تنبیه کننده ناقابل مشاهده و غیر مرئی حادث میشود که انکشاف داخلی عضوی را که عموماً به رشد منسوب می شود «زیر تاثرات خود قرار میدهد . بنا بر آن گفته میتوانیم که فرق ظاهری بین دو طریقه مذکوره ازینجهشت است که ابرای ایضاح و بیان شرایط و اوضاع در مراحل مختلفه انکشاف با صطلاحت مختلفه احتیاج داریم . در اثنای دوره قبل از ولادت فر صفت و موقع برای مشاهده و مطالعه تنبیهات و تحریکاتی که بالای فرد تاثیر دارد «محدود است از طرف دیگر» تغییرات دقیق و با ریسکی که در سلسله اعصاب به رشد و تکامل رسیده هست افقاً با آموزش واقع میشود ، از دسترس مشاهده ما فوق العاده دور میباشد بعبارت دیگر ما به مشاهده آنها موفق شده نمیتوانیم بناء علیه نظریات رشد و آموزش علی الترتیب برای شرح و ایضاح در راه های اول و آخر انکشاف بکار برده میشود . درینجا بصورت قطعی فیصله کرده نمیتوانیم که آیا رشد و آموزش طریقه های مختلفه اند با وجوده مختلفه بکثریه . علی ای حال مطالعه مشابهتها بین رشد و آموزش راه را برای فهمیدن بهتر انکشاف رفتار و کردار انسان صاف و هموار میسازد .

آموزش قبل از ولادت : این حقیقت که رشد بعد از دوره قبل از ولادت منحصر نیست

و آموزش بعد از ولادت تسلسل انکشاف را بیشتر خاطر نشان میسازد .

(پیپر) یک دستگاه ریکار دگیری را که بشکل طبل بوده بشکم زن بارداری پیوست و دریافت نمود که طفل در رحم مادر نه تنها بصدای بلند پاسخ میدهد بلکه اگر صدا بسیار بلند و ناگهانی باشد عکس العمل بصورت بکث حرکت پیچیده و قوی میباشد که میتوان آنرا (حرف) تهییر نمود و هرگاه منبه صوتیه چند دفعه

تکر ار گر دد عکس العمل از لحاظ قوت و پیچیدگی تناقص میکند و بالاخره کاملاً^۲ از بین میرود این تناقض پاسخ غایبا در اثر خستگی نیست زیرا معمولاً^۳ (فیتوس) به منبه دو میان نیز عکس العمل نشان نمیدهد بنا بر آن (فیتوس)، بصوت خوگیر و معتاد میشود بعبارت دیگر فیتوس یاد میگیرد که به منبه پاسخ ندهد این نوع تناقص و ناپدید شدن پاسخ مخصوص در اثر تکرار از منبه علی العموم سازگاری یا توافق منفی خواهد میشود لبکن این یک مثال و نمونه آموزش میباشد یعنی در اثربیک وضعیت و وقایت تنبیه کننده خارجی رفتار و کردار تعدیل میگردد.

در صورت (فیتوس) انسانی کوشش بعمل آمده تا آموزش نوع مشیت^۴ ترا برداشت یافته و یک عکس العمل در مقابل یک منبه مخصوص در تحت یک وضعیت و موقعیت مناسب با ثبات رسانده شود چنانچه محققی موسم به (رسی) طبله را بشکم زن باردار وصل نموده عکس العملهای (فیتوس) را در مقابل صوت بلند طالع کرده لیکن در مقابل ارتعاشاتیکه بشکم زن باردار بطریق میخانیکی تطبیق نمود، پاسخی بدست نیاورد بعد از تطبیق ارتعاشات و صوت تواء ما چند مرتبه «ارتعاشات را به تنهائی استعمال نمود و در (فیتوس) حرکت بمشاهده رسید (رسی) عقیده داشت له اگر (فیتوس) برای این عکس العمل تربیه هم نمیشد» غالباً عکس العمل مذکور را نشان میداد لاین طبق نظریه (هل) آزمایشها فحش تین و مقدماتی همراه ارتعاشات به تنهائی چنین و انمود میکند که ارتعاشات اصلاً موثر نبود و بنا بر آن پاسخهای اخیر بالمقابل آنها در اثر آموزش بعمل آمده.

رشد بعد از ولادت: شواهد و دلایل بصورت واضحی نشان میدهد که بعد از ولادت رشد واقع میشود و این شواهد و دلایل نسبت با آنها یکه احتمال آموزش قبل از ولادت را و آنmod میکند روشنتر اند (شرلی) نشوونمای بیست و مه طفل را از زمان ولادت نامن یک سالگی (شانزده آنها را نامن دو سالگی) مطالعه و به وقایه های کوتاه آزمایشها مشاهدات مکرر نمود نتائجه یکه مشار إليها بدلست آورده نشان میدهد استعداد های متنوعه و اشکال رفتار و کردار به ترتیب معینی ظهور و اکشاف میکند و این ترتیب در تمام اطفال اعم از آنها^۵ که نشوونمای بسیار

سریعی دارند و آنها بیک، نشوونمای بطبی می نمایند، باندازه حیثت انگویی شبیه میباشد. مثلا در حالیکه یک طفل از چوکی یا چیز دیگری گرفته قبل از آنکه طفل دیگری بمعاونت مادر یادایه راه رفته بتواند « استاده میشود» معهدا هر طفل قبل از آنکه بپای خود استاده شده بتواند بمعاونت مادر یا دایه راه رفته میتواند و نیز هر طفل بالاشدن از زینه را نسبت به پایان شدن از زینه بیشتر یادمیگیرد اما استثنای آنی نیز باین قانون عمومی وجود دارد چنانچه در بعضی موارد اجزاء و عناصر رفتار و کردار یکه در اطفال همسن تقریبا بیک وقت ظاهر میکند « دریکی از اطفال عینا بر عکس ترتیب آنها در طفل دیگر یا بر عکس ترتیب آنها که تمام اطفال بطور اوسطی نشان میدهند » تظاهر مینماید لیکن از تمام اجزاء و عناصر رفتار و کردار برای تمام اطفال ، کمتر از پانزده فیصد بر عکس ترتیب گروپ ظهر کرد هم بستگیهای ترتیب متواالی انسکاف چهل و دو جز رفتار و کردار متور هر طفل با ترتیب طفل متوسط ۹۳٪ / ۰ یا بلندتر بودند و اکثر اطفال دارای هم بستگی های ۹۷٪ / ۰ یا ۹۸٪ / ۰ بودند طوریکه میدانیم همبستگی . . . حاکی از موافق کامل بین پروگرام انسکاف طفل و پروگرام انسکاف معدل گروپ است پس می بینیم که تمام این اطفال مطابق یک پروگرام انسکاف نمودند چون این ترتیب انسکاف با کدام پروگرام تربیوی که از خارج برای اطفال بغرض آموختن بعضی اجزاء معین رفتار و کردار تهییه شده باشد همبستگی ندارد ، پس واضح میشود که ترتیب مذکور بیشتر نتیجه رشد است تا آهوزش (گیزل) و همکاران او همین نوع نقشه های ثابت و مرتب انسکاف صور دیگر رفتار و کردار را مشاهده و مطالعه نموده انداز مقایسه اطفالیکه قبل از وقت معینه و به وقت معینه و بعد از وقت معینه تو اند شده بودند آنها در یافت کردن که وقوع این نقشه های صور مختلفه رفتار و کردار ثابت بوده و در اثر تغییرات در سنین (فیتوس) در وقت ولادت تفاوتی در آنها رخ نمیدهد چنانچه طفل بکمایه قبل از مدت معینه متولد شده باشد ، بایدر رفتار و کردارش به سن سه ماه از چندین لحاظ مانند رفتار و کردار در یک طفل معمولی دو ماهه باشد (گیزل) و (توم سن) تو سط تجربه ثابت

نموده اند که موئیریت آموزش بذات خود و ابسته بدرجه رشدی است تا هنگام موقعیت آموزش که برای طفل مهیا میگردد، بعمل آمده است مثلا در صورت دوگانگیها متماثل، یکی در موقعیت آموزش بالاشدن به زینه در ظرف شش هفته ناسن پنجاه دو هفته هر گونه تشجیع و تقویه دیده، و دیگری تنها برای دو هفته تربیه شده و این دوره تربیه بسن پنجاه و پنج هفته منتهی گردیده در پایان تربیه یکی از دوگانگیها که تمرین قلیل ورشد بیشتر (سن پنجاه و پنج هفته) داشت از زینه بوقت او سطی ۱۲ روز ۴ ثانیه بالاشد، در حالیکه دیگر (بسن پنجاه و دو هفته) بوقت او سطی ۶ روز ۲۶ ثانیه عمل مذکور را انجام داد گرچه سه مرتبه بیشتر از اول الذکر تربیه شده بود.

مثالهای فوق اهمیت و سهم رشد را در اكتساب اشکال تازه رفتار و کردار در حیات بعداز ولادت ایضاح میکند. معهذا از کشاف رشدی مانند آموزش دارای صورتهای منفی نیز میباشد. اقلاً در دو صورت ضیاع یک عکس العمل بارشد قابل مشاهده ساختمان عصبی همبستگی دارد. انعکاس چگش زدن که بوقت ولادت وجود است و انعکاس (به بنیکی) (که عبارت از بالاستادن شخص پا و پائین افتادن سایر انگشتان است در صورتی تنبیه کف پا) هر دو در اثنای شش ماه اول بعد از ولادت ناپدید میشود. عقیده است که این کیفیت با مرحله اول معین نشوونمای عصبی ارتباط دارد که با ضیاع انعکاس یک وقت صورت میگیرد. درین مورد یک اندازه اختلاف وجود دارد که آیا ناپدید شدن این عکس العملها از باعث رشد است یا در اثر آموزش پاسخهای نوینی است که بروی رفتار و کردار اصلی واولی واقع میشود. معهذا همین مناقشه و اختلاف در مورد مذکور و حدت اساسی رشد و آموزش را خاطر نشان میسازد.

ترتیب سرودم: همانطور یکه در حیات قبل از ولادت مشاهده نمودیم در حیات بعداز ولادت نیز مشاهده مینماییم که وظایف ابتداء در قسمت سرخونزاد از کشاف یافته و متدرجاً بقسمتهای دیگر بدنه که از سر دورتر میباشد ممتد میشوند این ترتیب در از کشاف وظیفه حسی توسط حساسیت زیاد پوست در قسمت علیای بدنه

ایضاح میگردد. هرگاه پوست در حصص پائین بدن حساس نمیشود، پوست در حصص علیای بدن بمر اتب حساس نمیشود. (شرمن) این موضوع را در اطفال نوزاد مطالعه نمود باین طریق که آنها را همراه سوزنی که ظاهر آ در دان گزین و در حقیقت بی ضرر بود، چکه کرد قبل از آینکه اطفال پنج ساعت کلان بودند، برای بر انگیختن پاسخ لازم بود که تقریباً ده مرتبه بروی پوست پا و تنها شش یا هفت مرتبه بروی پوست سر و گردن تحریک و چکه میشدند. بر سن ۳۵ ساعت دو تنبیه بتحریک بنایی سر برای تولید عکس العمل در اطهال کافی بود. لیکن تاو قتیکه اطفال به دوچند سن متذکره نرسیده بودند، دو تنبیه و تحریک در ناییه پا برای تولید پاسخ کافی نبود. علماء موافقه دارند که وظایف حرکتی در انسان به ترتیب سر و دم ظاهر میشوند. چنانچه اگر طفلی را بالای میز بروی سینه بگذارد نه طفال بسن بسیار کوچک سر خود را توسط عضلات گردن بلند میکند لیکن بسن نسبتاً کلانتر موافق به بلند کردن سینه خود میشود. (شرلی) دریافت کرده است که (عکس العملهای که منجر به راست استادن میشود، در ناییه سر آغاز گردیده سپس بگردن، تن و پاها امتداد و اذشار میباشد) و طفل نوزاد بوقت ولادت بر عضلات سر و گردن خود کنترول ندارد اما قبل از نیکه بالای عضلات حصص سفلای بدن حاکمیت پیدا کند، بر عضلات مذکور کنترول حاصل میکند طفل او لا^۱ بالای چشم و بعد از آن بالای عضلات سر و گردن، شانه، دست و تن و علیا، و بالاخره بالای عضلات تن سفلی و پاها حاکمیت پیدا میکند سمت و جهت اینترنیب و اضطرار و شن است و غالباً یک کیفیت رشدی میباشد. گرچه کنترول حرکتی بذات خود بلاشک آموخته میشود بیادر اثر فرز صتهای مساعد برای تمرین لااقل سهل و آسان میگردد.

ترتیب قریب و بعید: کنترول ارادی عضلات دست و پا نخست در قسمت نقطه اتصال آنها و بعد از آن نقاط بعیده ظهور و انکشاف میکند. بعباره اخیر این کنترول ابتدا در عضلات نزدیک و سپس در عضلات دور بوجود می آید از مطالعات (هالورسن) و (کاستر) بر می آید که هرگاه یک طفل بسن چهارماه یا پنجم ما

دست خود را بطرف یکشی کوچک در از میکند این عمل بیشتر توسط عضلات بازو شانه انجام داده میشود، و دست در ابتدای دون مو قیمت تو سط همین عضلات قریب بصورت منفعلانه بطرف شی مذکور حرکت داده و آورده میشود. هرگاه عضلات بازو برای نخستین بار زیر کنترول کافی آمده و باعث نهاده شدن دست بروی شی میگردد انگشتان هنوز بسیار بی مهارت بوده شی را برداشته نمیتواند. درین وقت برای این مقصد لازم است تمام دست بسته گردد. کنترول انفرادی انگشتان جدا گاذره پسانتر صورت میگیرد. واژه همین جهت است که یک طفل یکشی را که یک هر بع انج است، نسبت بیک حب پیشتر برداشته میتواند. بنابر آن نه تنها در ساختمان و وظیفه قبل از ولادت بلکه در انکشاف هم آهنگی حرکتی ارادی بعد از ولادت نیز یک پر نسیب تر تیپ قریب و بعید موجود است. در انکشاف نوع اخیر آموزش ورشد هر دو سهم دارند. عده از علماء این کیفیت را کاملاً بر شد مر بو ط میدانند لیکن این حقیقت که آموزش نیز اثر و اهمیت دارد واضح توسط تجربه بشیوه رسیده است.

در این نوع تجربه تمرین و ممارست در دراز کردن دست و گرفتن همراه دست و نظایر آن بقدر ممکنه محدود و مقید ساخته شده بود اما در عین حال فرصتها و مساعدت های اصغری بوقه های منظم برای این فعالیتها بغرض آزمایش انکشاف آنها مهیا شده بود. نتیجه این بود که در اطفال مذکور اعمال و حرکات دراز نمودن دست، گرفتن اشیا، به تنهائی نشستن و بمعاونت دیگران ایستادن انکشاف نیافت تا اینکه سنین آنها از حد علیای سنی تجاوز نمود که اطفال دیگر به حد مذکور اعمال متذکره را در صورت داشتن فرصت های هادی برای تمرین و ممارست، انجام میدهند.

تفرع و تشعب رفتار و کردار مشخص از رفتار و کردار عمومی: یک وصف موعذر و مهم دیگری نیز وجود دارد که از لحاظ آن آموزش شباهت بر شد داردو انکشاف قبل از ولادت شبیه به نشوونماء رفتار و کردار بعد از ولادت میباشد. و این عبارت

از ترتیب عمومی و مشخص یافرع و تشبع اعمال و افعال معین از روشهای عکس العمل عمومی غیر متفرعه میباشد.

مانند حالت (فیتوس) تنبیه و تحریک طفل خور د باعث تولید حرکات قوی و عمومی تمام بدن میگردد نه سبب تولید پاسخهای مشخص منفرد هرگاه رشد و تجربه همراه تنبیه و تحریک پیشرفت میکند، در طفل پاسخهای مشخص نر عضلات محلی روز بروز نکامل حاصل میکند. بعضی از مدقبن به ماهیت اتفاق وغیر مرتب این پاسخهای ابتدائی اهمیت بسیار زیادی قابل شده اند.

و گویا آنها مرکب از یک تعداد زیاد عکس العمل های مشخص باشند. لکن پاسخ طفل نوزاد مانند پاسخهای (فیتوس) یکپاسخ کلی است که در آن اعمال و حرکات منفرد ه تا اندازه زیادی بعمل و حرکت کلی و تدرجه با هم میگر ارتباط دارند.

و این امر خصوصاً در اثنای ده روز اول حیات طفل صحیت و حقیقت دارد.

(بریت) (نلسن) و (سن) به ماهیت غیر مرتب و مرتب این پاسخهای عمومی اهمیت مناسبی را قابل اند. آنها خاطر نشان میسازند که تقریباً هر دسته اعضای پذیر نده تو سط تقریباً هر نوع منبه تحریک میشو دو تقریباً هر حصه بدن جاندار به منبه ایات پاسخ و عکس العمل بروز میدهد.

همان قسمت بدن جاندار که مستقیماً تنبیه گردیده شدید آ پاسخ میدهد. لهد ا پاسخ در داخل یک قسمت معین بدن بطور لازم خوب مرتب و منسجم نمیباشد. علاوه بر آن بخاطر باید داشت که انعکاسات عادی و معمولی نسبت با آنها یکه قبل ا بیان شد پاسخهای مشخص ترند ولی حتی همین انعکاسات نیز مترافق باید آ پاسخ عمومی اند یاد ریک پاسخ عمومی شامل میباشد.

انکشاف بصورت تزايد در مشخصیت یا تناقض در عمومیت پاسخها صورت گرفته و عکس العملهای معین موضعی رادر مقابل منبهای مشخص بوجود می آورد. در عین زمانی که این عکس العمل ها مشخص میگردد، نیز مجداً به نقشه های تبدیل و تنظیم میشوند که از نقشه پاسخ عمومی اصلی متفاوت و متمایز میباشند. تیوری انعکاس آموزش بر همین طریقه اخیر بنا و تمرکز یافته بود. و غلطی آن این بود که

در آن از طریقه اول صرف نظر شده بود . مثال خوبی برای این اختصاص متزاید پاسخ انکشاف دراز کردن دست است بطرف چیزی . اگریک شی کو چک بطفـل چهارماهه پیش کرده شود طفل میل دارد هر دو دست خود را بطرف آن دراز کند . نه تنها به مینقدر کفایت میکند بلکه پاهای سر و در حقیقت تمام بدن بفعا لیست اند اختنه میشود و این عکس العمل طوری غیر مرتب و بی هدف است که احتمال دارد طفل شی مذکور را اگرفته هم نتواند . تقریباً بسن ششم ماه پاسخ پیشتر مــتحصر بدستها میشود و طفل شی را اگرفته میتواند . اکنون اگر شی دیگری بطفـل عرضه گردد ، طفل غالباً شی اول را که بدست دارد خواهد اند اختازیر اکترون کافی بالای دستها ندارد و هنوز قابل این نیست که در حالیکه یک دست او مصروف است ، دست دیگر را بطرف شی دو مین دراز کند . (گیزل) در یافت نموده است که از بیست الی پنجاه فیصد اطفال نه ماهه یک مکعب سومی را نیز گرفته میتوانند بدون اینکه یکی از دو مکعب را که پیشتر بدست گرفته اند ، بیندازند این امر دلالت بر قابلیت عکسل العمل جدا گانه بهر یک از مکعب ها در زمان واحد و دلالت بر ترکیب این سه عمل یک عمل واحد منظم میکند .

کنترول عضلات چشم نیز مطابق پروگرام اختصاص و انسجام صورت میگیرد . واژه میان جهت است که طفل قبل از ینکه حرکات چشم بقدرت کافی مشخص و مختص گردیده و نگاه او بالای اشیای کوچک متتمرکز شده بتواند . اشیای بزرگ را دیده میتوانند . نه تنها رفتار و حرکات عضلات اختیاری بلکه انکشاف عاطفه وی نیز از پاسخهای عمومی بپاسخهای مشخص و مختص انجام میپذیرد . بنابران هر کسیکه ادعا مینماید که او در طفل عکسل العمل های خوف ، قهر ، غصب ،الم وغیره را از یکدیگر تمیز و تفریق کرده میتواند ؛ در حقیقت خود را فریب میدهد . طفل این عو اطف را بصورت تدریجی میآموزد باین طریق که بعضی قسمت های عاطفه عمومی اصلی را بحیث سازکاری و توافق یک تـیپ معین موقعیت و ترکیبات دیگر اجزای نقشه اصلی را برای تیپهای دیگر موافقیتها انتخاب مینماید و

آموزش ذهنی و لفظی نیز طریقه تفرع و تشعب پاسخهای مشخص و معین را از پاسخهای عمومی و کلی ایضاح میکند.

حتی تشکیل مفهوم کلی که نعمتیم نیز خوانده میشود؛ حاوی اختصاص است در ابتدا طفل در مقابل تمام اشیاء یک و تیره عکس العمل نشان میدهد، و هرگاه در تفریق و تمیز حیوانات از اشیای دیگر اختصاص کافی حاصل میکند، باز هم به تشخیص یک حیوان از حیوان دیگر قادر نمیباشد. بدینهی است که رفتار و کردار بسیار منکشف و مرتب بیشتر مرکب است از عکس العمل های مختص و معین که بطريق تفرع و تشعب بوجود می آید. بنا بر آن طبیعی است که او ایل دوره طفویلیت را دوره آموزش بوسیله اختصاص و تشعب و اخراج آن را دوره آموزش توسط ترتیب و تنظیم مجدد عکس العملها بخواهیم.

لهذا چنانچه بیشتر ملاحظه نمودیم این دو طریقه حتی در اوایل دوره طفویلیت بیک آن وزمان انکشاف و پیشرفت مینماید.

طفل کوچک رفnar و کردار عمومی خود را به اجزاء و حصص تقسیم و باز آنها را باشکال جدید تر کیب و ترتیب نمیکند. در عین زمانیکه آغاز به تشخیص و تشخیص آنها میکند به ترتیب و تنظیم درباره آنها نیز میپردازد. آموزش طفل بسیار کوچک بیشتر بوسیله تفرع و تشعب است نه کاملاً. فکتور ترکیبی روز بروز قوی میشود تا اینکه در اوخر حاکمیت کامل حاصل میکند. لیکن مادامیکه آموزش دوام دارد تفرع و تشعب نیز دوام میکند. سن خام و لطیف طفل کوچک بذات خود اور ایک اکتور عمومی نمیسازد بلکه اقتضای محبوط جدید است که طفل را از این بتوافق میسازد. همانطور یکه طفل بسیار کوچک یعنی شیرخوار، برای گرفتن یک شیر روشن یا در نظاره نمودن آن لغط (لگد) میزند، مانند کرم پی-چتاب میخورد و تمام بدن خود را بحرکت می آورد، طفل مکتب نیز در آموزش و بادگیری نشونش خود را پیچ و ناب میدهد لب های خود را زیر دندان می آورد، و پاهای خود را بدور پایه های چوکی

میپیچاند و با تمام بدن خود عکس العمل نشان میدهد. و چون رفتار و حرکات او بیشتر به عضلات دست و بازو اختصاص و انحصار حاصل میکند، و حرکات قلم از یک حرف به حرف دیگر کوچک تر و متجانس تر میگردد، درینصورت میگوئیم که او نوشتن را آموخته است حتی در دوره حیات ورشد نیز رفتار و کردار عمومی علامه ممیزه هر احل ابتدائی سازگاری ب موقعیت های نازه و نوین است.

در عکس العمل مشروط که موضوع بخش دیگر این مبحث را میسازد، عکس العمل در ابتداء عمومی بود و در مقابل نوعی از انواع منبهات واقع میشود لیکن در اثنای عمل آموزش مختص تر و منحصر تر بیکتبیه خاص میگردد. بنابران ترتیب رفتار و کردار از عمومی به مشخص یک قانون کلی بوده و به رشد و آموزش هر دو قابل تطبیق است و هکذا بانکشاфт قبل از ولادت و بعد از ولادت.

محمود طرزی

(۱۲۸۵ق - ۱۳۵۳ق)

بگذشت ورفت

وقت شعرو شاعری بگذشت ورفت
وقت سحر و ساحری بگذشت ورفت
وقت آدم است و سعی و جد و جهد
غفلت و تن پروری بگذشت ورفت

عصر، عصر موتزو رویل است برق
گامهای اشتری بگذشت ورفت

تلگراف آرد خبر از شرق و غرب
قاده و نامه بری بگذشت ورفت

شد هوا جسولا نگاه آدمی
رشک بی بال و پری بگذشت ورفت

(اقتباس از تاریخ ادبیات افغانستان)

صائب

اشک در چشم یتیمی سبده گردانی کند

بحر طبعم در سخن چون گوهر افشاری کند

در صدوف گوهرز خجلت چهره مر جانی کند

در دستان سخن هر جا ادیم صفحه ایست

از سهیل نقطه من چهره نورانی کند

این دم گرمی که من با خود بیاغ آورده ام

شبین افسرده را یاقوت رمانی کند

با غبان از غیرت طبع بلند آوازه ام

عند لیب مست را در غنچه زندانی کند

میچ-کد شورم-لاحت از زبان خامه ام

خوان معنی را دوات من نمکد اینی کند

مصر معنی خرم است از رود نیل خامه ام

حسن طبعم نازها بر ماه کنعا نی کند

غنچه ای کز نو بهار خا طر من بش-گند

خنده بر گلزار صبح از پا کدا مانی کند

خاطر دو شیز گان فکرت من فازک است

در گلستانم دم عبسی گرا نجاتی کند

طبع من از تنگ نای لامکان دل-گیر شد

قا بکی ضبط عنان از تنه گ میدانی کند

بیضه خورشید را بر فرق گردون بشکند

چون همای هم-تم بال و پرا فشاری کند

شوخ چشمی بین که میخواهد کلیم بی زبان
 پیش شمع طور اظهار زبان دانو کند
 بلبل آتش ز؛ - انش حلقه در گوش، من است
 غنچه را کی میرسد با من دهن خوانی کند
 هر که چون من از ظفر خان یافت فیض تر بیت
 میر مدد گر در سخن دعوی حسانی کند
 پرده چون بردارد از رخسار طبع انورش
 کیست خاقانی که دعوی سخنرانی کند
 دست گوهر بار او نگذشت در روی زمین
 اشک در چشم یتبیه سبجه گردانی کند
 تا نسبم همتش بر چهره عالم وزید
 زلف هم نتواند اظهار پریشانی کند
 چون سبک سازد بر بزش دست گوهر بار را
 حلقه ها در گوش ابر از گوهر افشا نی کند
 صاحبا تا چند دور از موکب اقبال او
 چهره و نگین صائب از اشک پشیمانی کند
 قد سیان جم عنده آن بهتر که کلکت تر زبان
 بر دعای بی ر باختم ثنا خوانی کند
 همتی یسگمار تا این عند لیلب بیمنوا
 بار دیگر در گاستان نواخوانی کند
 چون ترا بر کشور دلها نگهبان کرده اند
 هر کجا باشی ترا بزدان نگهبانی کند

ربنیین

د خوکنو میا عمر صاحب

د خوکنو میا عمر صاحب ددو اسمی هجری پیری یواوی روحانی، بزرگ او عالم سری تیر شوی دی، په خلکو کښی د خوکنو په میا عمر صاحب بادیزی، مګر پوره ذومئی محمد عمر دی او په تذکر و کښی د شیخ محمد عمر په فامه یاد شوی دی د میا عمر صاحب قبر او مزار د پینبور په خوکنو نومی کلی کښی دی چه د پینبور له بنار خخه خلور میله نمر خانه خواته پروت دی، هر کله چه تراوسه پوری دده په باره کښی پوره معلومات نه دی خپاره شوی او له بلی خوا دده دقوم په باب کښی هم جلاجلانظری لیکل شوی دی نو خکه مو نز غوار و چه دده پیژند ګلو او پوره معرفی په باب کښی خپل نوی معلومات او پلتنه د پښتنی تاریخ مینانو ته ور اندی کرو.

پیژندنه او قوم : تراوسه پوری د خینو خلا کو د اخیال و چه میا عمر صاحب په قام خمکنی دی اکه چه بناغلی نصر الله نصر په خپله یوه وره رساله کښی میا عمر صاحب په قوم خمکنی بنودلی دی او خینو نور و کسانو به هم دغه خیال کری وی، زما د پښتو ادب په تاریخ کښی چه (دولس) کاله پخوا چاپ شوی دی دده دقام په باره کښی خه نه دی ویلی شوی خالی دده استو ګنه په خمکنو کښی بنودل شوی ده. د میا عمر صاحب دخیل، قوم او نسب په باب کښی بناغلی عبدالحکیم اثر پخبله د میا صاحب دیوه کتاب توضیح المعانی په حواله یوه نوی پلتنه کری ده چهدا پلتنه صحیح او سمه معلومیزی. ددی پلتنه له مخی میا صاحب په قام دبا جور موسی خیل عیسی زی (ایسو زی) ترکانی بلل شوی دی، بناغلی اثر د میا صاحب د پلار نیکه او دده دامستو ګنی په باره کښی دده له خپل کتاب خخه دغه وروسته معلومات د قلم په خوکه بیان کری دی:

دەمیا صاحب مشران نیکونە ھەم بىنە خلک تىر شوئى دى دە خپل نىكە (كلاخان) نۇمىدە ، دشاھەجان پاد شاد پە زماھە كېنى دەھندە راد آباد تە ولار ، اوھلتە آباد او مېشته شو ، دەر ادا آباد يە سيدانو كېنى ئى وادە و كر .

دەمیا صاحب پلار لە دەغى سيدى خىخە پىدا شو چە پە دى وجە دەميا گانو پە نامە يادىزى. بىا دەمیا صاحب دۇيىكە پە زىرە كېنى دبا جور دتلىوار ارادە پىدا شوھ بىال بچ ئى پە مرآباد كېنى وە او دى خازاھ را روان شو، لە اباسىنە خىخە چە دەهنەپەلار راپورى ووت نوپە (كـالوخان) نومى كلى كېنى چاشھىد كـر ددى نە وروستە دېيىنور پە سېيمە سەختە كاختى راغلە، دېرخـاـك پە كابە هەندتە ولاـرل چە پە دوى كېنى دەمكىنۇ ملک سيداحمد نومى يو سرى ھم وە، دەپە مراد آباد كېنى دەمیا صاحب پلار تە خېلە لور پە زکاح ور كرە دىاختى لە تىرپى دو خىخە ور روستە سيداحمد بىر تە دەمكىنۇ تە راغى، خەمودە پس چە دەمیا صاحب پلار پە (مراد آباد) كېنى پە حق ور سيد نو سيداحمد پە خېلە لور او نمسوپسى مراد آباد تە ولاـر او دوى ئى دەمكىنۇ تە راوسقىل:

میا صاحب دوه نور و روپه هم در لودل چه یو محمد ووسی او بلی محمد عیسی
نو میده ، له دغه نه پس میا صاحب دعلم په تحصیل او زده کره لاس پوری کر چه
دخپل و خت یو لوی عالم اور وحانی پیشو او رخخه جور شو . میا صاحب پخپا
کتاب تو ضیح المعانی کښی دخپل خان دقام او نسب او نور و حالاتو قصه په پښتو نظم
پیان کری ده چه یو خو بی تو نه ئی دادی :

پلار نیکه زماچه دی تیر شوی بزرگان	خولو و قادر یه خوله و په ذیل دیشتیان
پلار می پیدا شو لو هوری له سیدی	زه یمه سید په دی نسبت مره دجدی
شوک به بدل نه کامبرم حکم دو حید	راغی کلاخان په کالو خان کښی شوشېد
یو و رور چه زمادی په نامه محمد موسی دی	بل و رور چه زمادی په نامه محمد موسی دی

(۱) خمکنی دېشتنو په نسبی لړ کښی دغوری زوی او دخلیل، زیرا زی او دولت پار را اور پنودل شوي دي.

زه یمه هر گوره په نامه محمد عمر

دمیا صاحب آثار او کتابونه: بناغلی عبد الحکیم اثر دینور دانصاف اخبار په یوه گنه

کنه دمیا صاحب کتابونه دادو هنبو دلی دی: ۱- توضیح المعنی ۲- المعالی شرح امالی
توضیح المعنی په ۴ پښتو نظم کنه د خلاصه کید اني ترجمه ده، په دی
کتاب کنه میا صاحب د فقهی ابتدائی مسئلی په آسان پښتو نظم د خپلوز امنو همدمی
او عبید الله دپاره بیان کری دی، په سر کنه ئی دخپل خاندان او خپل قام حالات
هم بنکلی دی چه دمخ، ورته اشاره و شوه.

دباغلی اثر په قول ددی کتاب یوه قلمی نسخه دینبور د بالامانی در فیض الاسلام
نو می دارالعلوم په کتابخانه کنه شته چه بناغلی محمد شفیق ختنک په ۱۲۲۷
هر کال کنه دمیا صاحب د کشور خوی عبید الله (میا گل) دپاره لیکلی وه او بله
نسخه ئی دلندهن په موزیم کنه ده چه هله دینښتو دنسب نامی په نامه یاده شوی ده
دمیا صاحب دو هم اثر (المعالی شرح امالی) د توحید او عقیدی په مسئلو شامل دی
ددی کتاب دو ه قلمی نسخی هم وجودی دی چه یوه ددغه و راندی دارالعلوم
په کتابخانه کنه ده او بله د مردان (جلاله) کلی دقاضی محمد عبد الحق سره ده
بوه اشتباہی مسئله: محمد حیات خان (۱۸۶۵ع) په حیات افغانی کنه لیکلی

دی چه: داور مرودیو منظومی پښتو شجری خخه چه د خمکنو میا عیر صاحب
لیکلی ده داور مره د شلو ز امنو نو مونه په تفصیل سره معلو میزی (۱) د غه شان حاجی
زر دار خان (۱۸۷۶ع) هم په صولت افغانی کنه کتب مت دغه مطلب لیکلی دی (۲)
اوله دواړو خخه در معلو میزی چه میا عمر صاحب داور مرودنسب سلسه په پښتو
نظم لیکلی ده،

مگر دلندهن دمو زیم دینښتو د قلمی نسخه په فهرست کنه دینښتو دنسب نامه یاد
نسب شجره بنو دلشوی ده اود دی روایت په اساس بناغلی حبیبی دینښتو داشعارو

دسبکو تو په تاریخچه کښی دېښتنو نسب نامه بلی ده خوبناغلی اثر ددی تو لور وایتو نو
سره پوره مخالف دی او واین «چه میا صاحب په مساقی دول بیخی دېښتنو اقوامو
شجره نده لیکلی بو ائمی (دنو ضیح المعاانی) په سر کښی ئی دخپل قوم او کورنی
دنسب سلسه را وری ده او خینولیکو الورباندی په غاطه دېښتنو دبوی نسب نامی
گو مان کړی دی»

کیدای شی چه دبناغلی اثر داخبره تر دیره حده صحیح وی مګر په که مه سپوره
لهجه چه دی دغه نور وایتو نه رد کوی هغه خه قدر موء رخ اړ شان او دلیکوالی له
آدابو خخه لیری معلومیزی ولی چهدا احتمال ضامن کیدای شی چه دلنندن دموزیم
نسخه دی دېښتنو په نسب کښی یو مستقل اثر وی او د (بالامانی) په نسخه کښی دی
یواخی دده دخپل تبرحالات بیان شوی وی دله بوبل احتمال دادی چه حیات
افغانی اوصولت افغانی چه میاعه رصاحب دا وړړو شجری ناظم بلی دی له دی ، خخه
هم دا ګمان کیدای شی چه ده به یواخی دوره رو شجره نه بلکه د نور و پښتنو
قومونو شجره هم لیکلی وی ، خکه بو ائمی دوره رو دفتر چیج دپاره هیڅ دایل نشی
پیدا کیدلای ، په هر صورت داخبره به هله پوری سپینیزی چه دلنندن نسخه هـم
و لیدای شی بنا غلی اثر په دغه برخه کښی دافغانستان دادی بانو په نه تحقیق او سر سری
لیکنو خه حمـلی غوندی کـی دـی مـگـر دـغـه حـمـلـی خـکـه بـیـخـایـه دـی چـه توـاسـی
تاریخی پلتني ده آخذو نو کتا و نو ، په وجو داولیدلو کنلو پوری اړه لـرـی - تاریخ کـومـ
قياسي شـی نـه دـی چـه لـه خـانـه جـوـرـکـرـی شـی کـه زـچـا پـه لـاسـ کـومـ مـأـخـذـ وـرـغـیـ هـغـهـ
بهـصـحـیـعـ اوـیـقـینـیـ مـعـلـوـمـاتـ وـلـیـکـلـایـ شـیـ اوـکـهـ وـرـنـهـ رـغـیـ نـوـبـیـاـ لـهـ خـانـهـ خـهـ لـیـکـلـ
همـ جـایـزـ نـدـیـ دـېـښـتـوـ دـکـتاـ وـ نـوـ قـلمـیـ نـسـخـیـ پـهـ کـومـ نـاـکـلـیـ خـایـ کـښـیـ نـهـ دـیـ توـ لـیـ
شـوـیـ ، چـهـ بـوـ سـرـیـ ئـیـ وـ گـورـیـ بلـکـهـ هـرـخـایـ خـورـیـ وـرـیـ دـیـ اوـپـهـ تـیرـهـ دـلـنـدـنـ پـهـ
وـزـیـمـ کـښـیـ خـوزـخـتـیـ دـیرـیـ دـیـ نـوـ خـکـهـ کـهـ چـیرـیـ دـمـیـاـ صـاحـبـ بـ پـهـ بـاـبـ کـښـیـ
زـمـوـ نـزـ سـرـهـ تـرـ اوـسـهـ خـهـ دـیرـ مـعـلـوـمـاتـ نـهـ وـ وـ نـوـ دـاـبـهـ زـمـوـ نـزـ کـوـهـ ګـناـهـ زـهـ وـیـ ، بلـکـهـ عـلـتـ
بـهـ ئـیـ دـهـ آـخـذـ نـشـتـوـ الـیـ وـیـ

په خپله دیناغلی اثر په لیکنه کښی هم دیری تیروتنی او غلطی شته دی چه
مونز به ورته په خپل څای کښی ګوته ونسو.

دمیا صاحب یو همه اثر: - تراومه پوری لکه خنگه چه دمیا صاحب حالات
دیر دولاندی وو، دغسی دده کنابونه هم تول نه و معاوم بنا غلی اثر ته ئی سره له
دیر غور او لتون د دغو دو و کنابونو پته او خرك لکیدلی و چه وراندی و بنو دل
شول نو دادی مو نز به ورته دیو بل نوی او مهم اثر پته ور و بنیواو په دی دول به
دده دېلتني او معلو ما تو نیمه ګر تیا پوره کرو.

میا صاحب د (خزینه الاسرار) په نامه یولوی او غت کتاب اړی چه یوه قلمی
نسخه ئی په پښتو تولنه کښی شته او نز دی (۵۰۰) مخه کیزی دا کتاب د نه شنبندیه
سلسلی د پیرانو په تیره د شیخ آدم بنوری (رح) شیخ سعدی لاہوری او مولانا
محمد بھی دحالات او او صافو په باره کښی په فارسی ژبه لیکل شوی دی دیر
معلومات و رشخه لام ته را خی چه سربیره پر دغو کسانو د دیر و پښتو عالمانو او
بزرگانو نومونه هم په کښی راغلی دی لکه د کوهات حاجی بهادر، د پاين
محمد فاضل، داکبر پوری شیخ فرید بد خشان حاجی محمد امین د پیښور حافظ
عبدالغفور او داسی نور.

دا کتاب ډیامحمد عمر دخوانی په وخت کښی لیکلی دی، دغه وخت لادی
د ظاهري او باطنی علوه و په تحصیل او زده کره لکیاو، په دی کناب کښی ده خپله
استو ګنه په پیښور کښی بنو دلی ده او مولوی غلام سرور لاہوری (۱۲۸۱) په
خزینه الاصفیا کښی د شیخ محمد عمر پشاوری په نامه یاد کری دی ه
خزینه الاصفیا د شیخ سعدی په بیان کښی هسی لیکی: «پیغ سعدی د شیخ آدم بنوری
خلیفه او د ظاهری او باطنی علوه و خبتن وو، شیخ محمد عمر پشاوری چه د شیخ
سعدی له ملګر او دوستانو خیخه و دده په حالات او اقوالود (جو اهر الاسرار) په نامه
یو کتاب قالیف کری دی (۱)»

(۱) خزینه الاصفیا ص ۶۴۸

د خزینة الاسر ار لاه کتنی خیخه معلومه شوه چه د خزینة الاصفیا دغه بیان بالکل
سـحیج دی یو ائمی دکتاب نوم ئی پـه غلط دول (جو اهر الاسرار) لیکلی دی او د دی
و جهـه هـم بـنـایـی دـاوـیـ چـهـ پـهـ مـولـوـیـ غـلامـ سـرـوـ رـخـوـکـ دـاـگـمـانـ وـنـکـرـیـ چـهـ دـهـ بـهـ
دـخـزـینـةـ الـاـصـفـیـاـ نـوـمـ دـخـزـینـةـ الـاـسـرـ اـرـ لـهـ ذـاـ مـهـخـخـهـ اـخـسـتـیـ وـیـ خـزـینـةـ الـاـسـرـ اـرـ
دـمـوـلـوـیـ غـلامـ سـرـوـ رـپـهـ مـأـخـذـوـ ذـوـکـبـیـ هـمـ حـسـاـ بـیـزـیـ اوـدـیـ رـمـعـلـوـهـاتـ ئـیـ سـرـهـ
یـوـشـانـ دـیـ لـکـهـ چـهـ لـهـ شـاهـ جـهـانـ مـغـولـیـ خـیـخـهـ دـشـیـخـ آـدـمـ بـنـورـیـ رـحـ چـهـ دـخـیـگـانـ قـصـهـ
دـشـیـخـ مـحـمـدـ عـمـرـ پـهـ خـزـینـةـ الـاـسـرـ اـرـ اوـدـمـوـلـوـیـ غـلامـ سـرـوـ رـپـهـ خـزـینـةـ الـاـصـفـیـاـ کـبـنـیـ
یـوـشـانـ رـاـغـلـیـ دـهـ . دـخـزـینـةـ الـاـسـرـ اـرـ دـلـیـکـلـوـ وـخـتـ غـاـلـبـاـ (۱۱۲۱ھـ) شـاـ وـ خـواـ
اـتـکـلـ کـیـزـیـ چـهـ پـهـ دـیـ وـخـتـ کـبـنـیـ بـهـمـیـاـ عـمـرـ دـشـوـانـیـ اوـخـلـمـیـتـوـبـ پـهـ عـمـرـ کـبـنـیـ وـوـ ،
پـهـ دـیـ زـمـاـزـهـ کـبـنـیـ مـیـاعـمـرـ پـهـ پـیـپـنـوـرـ کـبـنـیـ اوـسـیدـهـ اوـدـیـ یـوـمـرـیـ دـخـاـ منـوـعـلـمـ وـوـ ،
لـهـ دـیـ کـتـابـ خـیـخـهـ خـرـ گـنـدـیـزـیـ چـهـ مـیـاعـمـرـ صـاحـبـ دـپـنـتـوـنـخـوـاـ پـهـ عـلـاـقـهـ وـکـبـنـیـ
گـرـ خـبـدـلـیـ وـوـاـوـیـوـخـلـ هـمـ دـمـیدـ آـدـمـ بـنـورـیـ (رـحـ) لـهـ نـمـسـیـ سـیدـ مـحـمـدـ قـطـبـ سـرـهـ
بـاجـورـتـهـ هـمـ تـلـلـیـ وـوـچـهـ لـهـ دـیـ خـیـخـهـ خـهـ قـدرـ دـدـهـ تـرـکـانـیـ تـوـبـ هـمـ ژـاـ بـتـیـزـیـ اوـدـ
بـنـاغـایـ اـثـرـ نـظـرـیـهـ پـرـیـ قـوـیـ کـیـزـیـ .

دـهـیـاـ صـاحـبـ پـیرـانـ : - مـیـاعـمـرـ صـاحـبـ دـاـتـکـ دـمـوـلـاـنـاـ مـحـمـدـ یــیـحـیـیـ چـهـ پـهـ

حضرـتـ جـیـ صـاحـبـ مشـهـورـ دـیـ خـلـیـفـهـ وـوـ ، هـغـهـ دـشـیـخـ مـعـدـیـ لـاـهـوـرـیـ ، هـغـهـ دـشـیـخـ
آـدـمـ بـنـورـیـ (رـحـ) اوـ هـغـهـ دـشـیـخـ اـحـمـدـ مـجـدـ سـرـ هـنـدـیـ خـلـیـفـهـ اوـمـأـ ذـوـنـ وـوـ . چـهـ پـهـ دـیـ
صـورـتـ دـیـ دـنـقـشـبـنـدـیـهـ دـمـلـسـلـیـ پـهـ طـرـیـقـهـ کـبـنـیـ دـاـخـلـ دـیـ .

مـیـاـ مـحـمـدـ عـمـرـ صـاحـبـ موـلـاـنـاـ مـحـمـدـ یــیـحـیـیـ تـهـ زـیـانـهـ عـقـیدـهـ اوـاـ خـلاـصـ لـرـیـ
اوـ پـهـ خـپـلـ کـتـابـ (خـزـینـةـ الـاـسـرـ اـرـ) کـبـنـیـ ئـیـ پـهـ دـبـرـ درـانـهـ زـامـهـ یـادـوـیـ اوـ هـرـ خـایـ ئـیـ
دـسـرـ الـاـعـظـمـ پـهـ لـقـبـ ذـکـرـ کـوـیـ .

خـزـینـةـ الـاـصـفـیـاـهـمـ لـیـکـیـ چـهـ مـوـلـاـنـاـ مـحـمـدـ یــیـحـیـیـ (سـرـ الـاـعـظـمـ) پـهـ لـقـبـ مـخـاطـبـ وـوـ
خـزـینـةـ الـاـصـفـیـاـدـیـ دـشـیـخـ آـدـمـ بـنـورـیـ لـهـ خـلـیـفـهـ گـاـ وـ خـیـخـهـ گـبـنـیـ مـکـرـ دـشـیـخـ مـحـمـدـ عـمـرـ
لـهـ خـزـینـةـ الـاـسـرـ اـرـ خـیـخـهـ دـاـ خـبـرـهـ جـوـنـیـزـیـ چـهـ مـوـلـاـنـاـ مـحـمـدـ یــیـحـیـیـ دـشـیـخـ سـعـدـیـ

خلیفه‌دی، داروایت خکه صحیح دی چه شیخ محمد عمر د مولا زا محمد بھی
هم عصر او دده په تولو حالا تو خبر دی او بل دھفوی دوفات په کلو نو کبی هم دیر
فرق موجود دی، شیخ آدم بنوری په (۱۰۵۳هـ) کبی وفت شوی دی او شیخ
سعی په (۱۱۰۸هـ جری) کبی، هر کله چه، مولا نا محمد بھی دخزینه الامرار
دبیان له مخه دافضل خان ختک د نوابی (۱۱۲۲-۱۱۸۳هـ) په وخت کبی
ژوندی و او بیا تخمیناً^۱ (۷۰) کالو په عمر مرشوی دی نو په دی حساب دی باید
په (۱۰۵۳هـ) کبی بوروکی هلک وی. البتہ مولا نا محمد بھی ته په و اسطه
سره دشیخ آدم (رح) خلیفه ویل صحیح کیدا دشی.

بناغلی اثر وائی چه میا عمر صاحب دظاهری علو مو تحصیل له شیخ محمد یونس
خیخه کری و و چه دمر دان په (مایارو) کبی او سیده دی وائی: چه داهه محمد یونس
دی چه در حمان بابا معا صر و او دپنبو انب په تاریخ کبی دخیر او سید ونکی او
په قام موسی خیل بنو دل شوی دی، مگر ز مو فز په خیال په دی خایکبی بناغلی اثر
دنو مو نو په اشتباه کبی لو یدایی دی او له بو غلط قیاس خخه ثی کار اخستی دی،
دپنبو دادب په تاریخ کبی چه کوم شاعر محمدی یونس راغلی دی هغه دپتی خزانی
په روایت (۱) په (۱۱۳۰هـ) کبی بو دیرش کلن زلمی او په قوم مو می خیل و و چه
پلارئی له موسی خیلو کا کرو خخه دکس دبا بر و سره راغلی او په خیر کبی او سیده
دامحمد یونس دمیا عمر استاذ نشی گنل کیدای خکه چه دم محمد عمر د تحصیل په
وخت کبی به دی ایله دلسو کالو بولو هلک وو. کیدای شی چه د ما یا رو شیخ محمد
یونس دده استاذ تیرش وی مگر هغه په قام یوسف زی و او دغه شاعر کا کرو و
نو خکه دغه دواره بو نشی گنل کیدای او بیل بیل کسان دی.

دمیا صاحب شهرت زمانه: — میا صاحب پس له دیر و ربر و نو او خوار یو تقریباً
د (۱۱۶۱هـ) په حدود کبی دخیل مرشد مولا نا محمد بھی ترمیر بنی وروسته

(۱) پته خزانه ص ۱۱۶

ند بزرگی شهرت مو ندلی دی او هری خوانه ئی در وحایت غز خپور شوی دی
دمبا صاحب د شهرت زمانه او د احمد شاه بابا د غزا گانو او جنگونو زمانه سره
بوه راغلی ده وائی چه احمد شاه بابا له میا صاحب سره زیات ارتباط او تعلقات
در لودل او هر کله به چه ده دهنده په لوری بر غل کاوه نو په خوکنو کښی اهه د
میا صاحب لیدوله ورته او دده احترام به ئی په خای کاوه (۱) قاضی عطاء الله په
خپل کتاب د پښتو په تاریخ کښی وائی چه احمد شاه بابا د میا عمر صاحب مرید
وء - میا فقیر الله جلال آبادی چه په (۱۹۵۱ھ) کال په بنکار پور کښی وفات شوی
دی هم له میا محمد عمر سره بنه رو ابط در لودل او په خپل مکتوبات کښی ئی
دی د (قدوۃ العلاماء زبدۃ الفضلا) په القابو یاد کری دی بناغاسی نصر لیکی چه:
میا صاحب په خوکنو کښی بوه لویه علمی مدرسه هم جوره کری وه او طالبانو به
پکښی د علم تحصیل کاوه .

د میا صاحب زامن: - میا صاحب دوه زامن در لودل یوزوی ئی میا محمدی
او بل عبید الله نومیده چه په میا گل مشهور و داده ده پښتو ژبی بنه شاعران او
د ذوق خاو ندان تیرشوی دی په تیره محمدی صاحبزاده خویود بر ادب پالوزکی
بیرو او نل به ئی پښتازه شاعران دشعر او ادب لیاری تهرا بل .

کاظم شیدا دخپل دیوان په مقدمه کښ لیکلی دی «چه مان خپل دیوان د محمدی
صاحبزاده په سپارښته او تشویق ترتیب کری دی» محمدی صاحبزاده د کاظم
شیدا په قول دخبر و پیز ندلوبنه سلیقه در لودله او له خپلو همز و لو خخه ئی میدان
وری وء . پادری هیوز په کلید افغانی کښی دده بو خه اشعه ار انقل کری دی
بناغلی اثر لیکی چه د محمدی صاحبزاده د اشعار و یو کلیات د تنگی کلی خان غلام
حیدر خان له خمکونه وری وا او من به دهنه له او لادی سره وی دغه شان دده

(۱) لوی احمد شاه بابا صن ۱۵۲ د کابل چاپ

دیو منظوم مذاجات قلمی نسخه د بالامانی په دارالعلوم کتبی شته دی میا محمدی
 تر (۱۲۱۵) پوری ژوندی وار په دغه کال ئی په خوکنوکتبی د میاعمر صاحب
 په یادگار بولوی جماعت جور کری دی - بناغلی اثر وائی په د میاعمر صاحب دکش
 زوی عبید الله یوبنې تو منظوم قلمی کتاب چه په نبوی شمایلو شامل دی دما لاکند
 په (گنابیری) نو می کلی کتبی دمو لوی محمد ایوب سره شته دی چه دده نیکه د
 میاعمر صاحب ما ذون او خلیفه وء .

د میاصاحب مرینه او مزار : بناغلی اثر په خپله مقاله کتبی ددغه پوره کتاب

دیوی لیکنی په داد و ایسی چه میا عمر صاحب دشعبان ده باشتی په (۱۲۰۰) په (۱۲۰۵)
 کال وفات شوی دی مگر درسته زمو نز په فکر یقینی نه معلومبزی شکه کاظم خان
 شیدا چه په خپل دیوان کتبی د میاعمر دوفات کومه سنه بنودلی دده غله یوه خای
 خمخه (۱۱۸۲) اوله بلخای خمخه (۱۱۸۰) هجری معلومبزی لکه چه وائی .

د میان په دردو غم کتبی	نا له دیره شوه هم آه
وا یه داعمر ولی	ورس-سره رحمت الله
په تاریخ به شی آگاه (۱۱۸۲)	« عليه » و رسه ضم کرده
	په بل پار کی کتبی وائی :

میاعمر په خپل دوران کتبی	چه کشاده ئی د فیض باب وء
شاه و گذائی په در حاضر وو	مرجع د خلکو عالم ما بwoo
تاریخ ئی دادی در حللت و او ره	اشیخ اجل و قطب اقطاب وء (۱۱۸۰)
شیدا د وفات نیته په دی وروسته نظم کتبی (۱۱۹۴)	په دهند در امپور او سیدونکی په (تذکرہ کاملان رامپور) کی دکاظم

دشیدا په اشیانه کښی جهان تریخ شو
درست بدنه کښی زړه دی په سینه کښی
دکباب غوندی ئی کوز او مکان تریخ شو
«دلی نظر» دکاظم دمر گک تاریخ شو

کاظم شیدا دجله وطنی په حالت دهنده رامپور کښی وفات شوی دی نوځکه دده په باب دا حمد علی شوق معلومات باوری او صحیح ګنډ کیدای شي. هر که چه ددغه قوی سند له مخه د کاظم شیدا هر ګئ (۱۱۹۴ھ) کښی ثابت شونو بنایی چه د میا عمر صاحب وفات هم د کاظم شیدا له هر ګئ خخه دم خه و بولو ځکه چه کاظم شیدا په خپل ژوندازه دمیا عمر صاحب د مرگ نیته په شعر کښی بیان کړی ده. موږ په (۱۱۸۰ھ) کښی دمیا عمر صاحب په هر ګئ ناندی بوبل دلیل هم لرو هغه دا چه میا عمر دخواني په عمر کښی شیخ سعدی چه په (۱۱۰۸ھ) وفات مشویدی؛ لیدلی وع او ده ځه له خولی خخه ئی په خپل کتاب خزینة الاسر ار کښی دیر روایتونه نقل کړیدی که موږ په ددغه سنه کښی دده عمر شل کاله اتکل کرو نو په (۱۲۰۰ھ) کښی دده عمر یو سلو نسو کالو ته او په (۱۱۸۰ھ) کښی نوی کالو ته رسیزی او دادو هم تخمین حقیقت ته دیر نېر دی بنکاری. او س موږ دوراند نیو دلیاو نوله مخه و بلای شه-وو چه د بنا غلی اثر دا ظریه چه میا عمر صاحب په (۱۲۰۰ھ) وفات شوی دی په عقل او نقل دواړو برابره نه بر یښی.

دミاء عمر صاحب قبر او مزار دپینبور په خوکنو کښی یا په بله ژ به دده دماما خيلو په
کلی کښی دی. دمیاء صاحب زیارت دپینبور په سیمه دیر زیارت شهر تلری او لسوی
واره نرا او بنهختی ور باندی رامات دی ده یا عمر صاحب په نامه یو زیارت دبا جو ر په
(چیننگی)، کښی هم شته، چه دبا جو ر خلک او په تیره انمانت خیل ور باندی دیره
زياته عقیده لری. مگر دپو هو کسانو روایت دادی چه په (چیننگی) کښی په خ-پله د
میا عمر صاحب مزار نشته بلکه دلتنه ئی دور ور قبر دی چه خلکو په میا عمر صاحب
مشهور کړی دی. زموږ په خجال هم دانظر یه معقوله بنکاری ولی دزیاتو معلو ماتو
دپاره نور د پلتنه او خیر نه هم په کاردہ !!

ملک الشعراً : بیتاب

برف

بر سر بار یدن امسال است بیش از پار برف
 خوش کلاه قاقمی مانده سر کهسار برف
 تا بماند کشتکار تپر ماهی گرم و نرم
 بر سرش کرده لحاف پنهان ای هموار برف
 با عث سیرابی کشت وزراعت میشود
 بیفزاید آبهای چشم و انها ر برف
 آسیای چرخ گویا آرد در غربال کرد
 خوان احسانی است بردارند و نادار برف
 همچو گندم سینه حناظ خواهد چاک شد
 غله و دانه بحکم حق کند انبه ار برف
 هر نهالی را نماید چون بتان سیمیر
 دیده عشاحد پرستان راست خدمتگار برف
 در بهار ان گرچمن پرمشک اذفر میشود
 در زمستان کوه کوه کفور آرد بار برف
 در زمستان نقره کاری و بهنه گام بهار
 گشن زرخیز می آرد بروی کار برف
 از برای باغ و شاخ و چشم و چا هم مفید
 باز بان حال هر دم بکند اظهار برف
 ما بفکر اینکه گراندک بیارد بهتر است
 لیک خواهد مردد هقان روز و شب بسیار برف
 کرده و ای خدان دهان خویش و میگوید مدام
 تا که بطن من شو دیدم میبار برف

در نگاه آنکه پول مصروف شد در دست نیست
 روز روشن را نماید همچو شام تار برف
 آری آری بر سر بام فقیر و بیسنا
 آن اثر دارد که گوئی میکند بمبار برف
 هر کجاذب و یش و مسکین و غریب است و یتیم
 همچو باران آورد در گریهای زار برف
 چار هاز مردن نباشد گر شود ناگاه پیش
 بر دن میت بگورستان کند دشوار برف
 بین ما و منزل مقصد گردقت رود
 هست سد محکمی چون پرده پندار برف
 بر پیاده هر قدم ره نیست از فرسنگ کم
 کرده خرمن بسکه گل در کوچه و بازار برف
 برف پیری آنکه دیده بر سر شمشکل بود
 دیدن از روی حوالی تا سر دیوار برف
 یاد ایامیکه با پاغنده های خوبیش داشت
 میله دلان خضر و جام فرحت بار برف
 هر زمستان منعمان در گرم سیر آرندر وی
 گرچه اینجا هم باشان کی دهد آزار برف
 عالمی را سر بر سر بار یافنش داننگ ساخت
 راستی امسال میبارد چه نا هنجر برف
 نرخ ماکولات و محروم قات بالا میرود
 گردو سه بار دگر بار د باین هنجر برف
 مختصر «بیتاب» میگویم برای ملک ما
 هم مزا ایادار دو هم زحمت بسیار برف

اثر: فرانک پیتو

ترجمه: «اح»

از ادب غرب

ندای تقدیر!

خطر سیل از آنسوز مه میکشد و لی تو به آن گوش فرانمیگذاری. زیرا
گوشاهای تو برای شنیدن صد ای (آماده باش) جای ندارد. باین ترتیب آوازهای
مد هش سیل بیهوده طین می اندازد.

هان ای غافل بدان که در یاطغیانی شده موجهای کوه پیکرو غصب آلو دش
غیریده سطح آن بلند تر و بلند تر شده میرود و بزودی سواحل راز بر وزبر میسازد
خطر بدر ب تو آمده دق الباب دارد اما تو در پی آن هستی که از قوای خود بروی
آن سدی به بندی. افسوس که وقت ازو وقت گذشته و سبل به جدوجهد بیهوده
تو و قعی نخواهد نهاد.

با آنهم مطمئن هستی که هنوز زنده میباشی، آهنگ زمزمه خطر گوشایت را
نوازش میدهد قریب است با اثر آن آهنگ روان بخش قوه مراقبت تو بخواب اندر شود.
ولی همینکه غوغای طوفان بگوشت میرسد چشمانت نهایت باز میگردد قلب از خوف
سخت به طیش میافتد سعی میورزی تا اضطراب و پریشانی خود را تخفیف بخشی.
ماهر ازه بدفاع پر داز! ورنه غافلگیر خواهی شد، به ندای تقدیر گوش فرانه
و با قوت هر چه تمامتر آفر امن عکس بساز تا بتواند آواز هول انگیز خطر را تحت الشاع
گیرد. باین صورت خواهی تو انست از قری ترین دشمن خود (خوف) چلوگیری نمود.
در برابر قویترین دشمن بشر: آنچه (هیچ) که آمال و آرزو هارا ببر هم میزند ظلمتی
که روشنی هادر آن فنا میشود و مرگ ایدی، از قوه بازو ان خویش استمداد نما.
جرأت رادر بر ابر خوف بـکار ازداز تا از سر نوشت تور و شنی تازه سربدر کند
چه آن حتی قدرت آنرا دارد که بر قک طوفان زندگی را خیره بسازد.

پیوسته بـ گذشته

محمد رحیم الهام

ابوالحسن علی هجویری

وصفت انسان متناهی، بنا بر آن علم مانیز محدود و متناهی است و در بر این علم باری ناچیز و متنلاشی میباشد. علم باری تعالی یک علم است و تعدد در آن نیست و بهمان یک علم که صفت قدیم وی است همه معلومات و مجھولات و محدودات را میداند. دلیل بر علم باری ترتیب و انتظام افعال اوست زیرا فعل منظم و مرتب مقتضی علم است. بنا بر آن علم حقيقی صفت خداوند است.

ما لبرانش فیلسوف فرانسوی در باره علم باری بهمین اصل معتقد بوده گوید:

علم صفت حقيقی خداوند است.

سپینوزا که از بزرگترین حکماء مغرب و از عارفان معروف و حدت‌الوجودی است، علم خداوند و بنده را چنین مقایسه میکند: علم انسان بر حقا بق و موجودات، بعد از بود آمدن آن حقایق وجودات است؛ یعنی موءخر بر ظهور آنهاست، حالانکه ذات باری بر هر حقیقت و هر موجودی مقدم است و علت آنها است. پس علم خدا بر موجودات بمعنی علت و پدید آور نده، موجودات است که هم علت وجود آنها و هم علت ماهیت آنهاست (۱) بمنظرنگار نده بر همان تمایز بین علم باری و علم بشر را طوری که هجویری بیان کرده است، با وصف اینکه تقریباً هزار سال پیش از اسپینوزا می‌زیست قویتر و روشنتر است. هجویری چمله صفات و افعال بنده را معلول ذات خدا میداند و گوید «حق تعالی موجود است از در قدم ذات خود، و بی حدود است و اندر مکان و جهت نیست و ویرازن

(۱) سیر حکمت در اروپا جلد ۲ صفحه ۳۲

و فرزند نیست (لم بلدو لم بولد) و هر چهان در و هم تو صورت گیر دو اندر خرداندازه
بنده خد او ند آفرید گار آنست و دار نده و پرورد گار آن؛ اما علم بصفات
وی آنست که بدافای که و بر اصفاتیست، بدلو موجود که آن نه وی است و نه جزوی،
بدلو موجود و بدلو قائم است و بر ا دائم است. »

سپینوزا درباره نقص علم بشر گوید: «انسان که موجودی محدود داشت و قائم
بدات نیست و رو حش مقید بتن است، اکثر معلوماتش از راه حس و تخیل و توهمند
حاصل میشود، بنابر آن علمش ناتمام است (۱)»

هجویری گوید «با فتم این عالمرا محل اسر ار خدا و ند، ومکونات را موضع
و دایع وی و مثبتات را جایگاه لطایف آن در حق دوستاش؛ وجود اهر و
اعراض و عناصر و اجرام و اشباح و طبایع جمله حجاب آن اسر از آن دارد؛ و آن در
محل تو حید اثبات این هر یک شرک باشد. پس خداوند این عالم را اندر محل
حجاب بداشته است، تابع هر یک در عالم خود بفرمان وی طماینت یافته اند
و بوجود خود از تو حید حق محظوظ گشته و ارواح اندر عالم بمزاج وی مغرور
گشته و به فارقت آن از محل خلاص خود دور نمایند تا اسرار را بانی آند ر حق
عقل مشکل شده است و لطایف قرب اندر حق ارواح پوشیده گشته تا آدمی آند
مظلمه غفلت بهستی خود محظوظ گشته... پس حجاب وی را در عالم مزاجش
افتاده است بتعلق طبایع بدلو و بتصرف عقل اندر و ولا جرم بجهلی بسته کار شده
و هر حجاب خود را از حق بجان خردبار آمده، از آنچه از جمال کشف بی خبر است
واز تحقیق سریرت ربانی معرض و بر محل ستوران آرمیده و از محل نجات
خود رمیده و بوی توحید فاش نمیده و جمال احادیث نادیده و ذوق توحید ناچشمیده
و به ترکیب عناصر از تحقیق مشاهده بازمایند. (۲)» از یک قسمت عبارات

(۱) سیر حکمت در اروپا جلد ۲ صفحه ۳۸

(۲) مقدمه کشف المحظوظ صفحه ۱۴

با لاتا اندازه‌ی بُوی و حدت الوجود استشمام می‌شود، مگر طور یکه می‌بینیم گرچه هجویری تعلق بعناصر و گرفتاری آدمی را با اعراض و طبایع باعث حجاب وی از حقیقت میدارد و انسان را بیاد عقاید نوافلاطونی می‌اندازد، اما باوصف آن توحید را نوعی دیگر تعریف می‌کند. در اصول توحید بعـقیده وی همان توحیدی است که ابوالحسن اشعری بدان اشاره کرده و مذهب اهل سنت و جماعت است و لی از نظر عرفان معتقد است که انسان وقتی بمقام توحید میرسد که خویشتن را از علایق جسمانی و طبیعی رهایی بخشد و این عقیده وی باوصف مشا بهت با عقايد نوافلاطونی و حدت الوجود عبارت از اتحادارواح باذات باری نیست بلکه متعلق بمشاهده و دیدار ذات باری است که ازین نظر میتوان توحید هجویری را بیشتر شبیه به حدت الوجود دانست و اینکه هجویری فنا را به متصف شدن انسان بصفات باری نعییر میکند نیز موعداین حکم است.

مالبرانش (۱۶۳۸-۱۷۱۵) نیز اسباب و علل خطای انسانی و دورافتادن از طریق معرفت را همین اتسکاء بطبیعت، انسانی و احوال نفس میدارد و مانند هجویری معتقد است که علت واقعی خطای انسان اینست که روح و عقل او گرفتار تن (جسم) و عناصر مرکبه آن گردیده (۱) و بنابر آن حواس، تمایلات و نفسانیات ما، ما را از راه اصلی معرفت دور می‌اندازد. مگر ناگفته نباید گذشت که بسیاری از حکماء فرنگی پیروی از عقل را اساس معرفت قرار داده‌اند، در حالیکه عرفای اسلامی دخالت عقل یعنی استدلال و بحث عقلی را در راه معرفت ووصول بخداد سد می‌پندارند. علت آن اینست که چون اساس تصوف اسلامی مبنی بر عشق و محبت است و عشق از جمله احساسات و هیجاذات، پس عقل کشنده عشق است. از همینجاست که بین صوفیان اسلامی و فلاسفه و حکماء عارضاتی سخت در گرفته، مثلاً "مولینا جلال الدین بلخی" گفته است:

پای استدلایلان چوبین ساخت بسی تمکین بود

(۱) سیر حکمت درار و پا جلد ۲ صفحه ۳۲.

همچنان علامه اقبال عارف و مفکر بزرگ قرن بیستم وقتی بو علی سینای بلخی استاد اجل حکمت اسلامی را با عارف بزرگوار مولینای بلخی مقایسه میکند گوید:

بو علی اندرا غبار نا قه گم دست رومی پرده محمل گرفت

و هجویری نیز که گوید «پس حجاب وی (مراد انسان) در عالم مزاجش افتاده است بتعلق طبایع بدن و بتصریف عقل اندرو «مقصدش یکی» تعلقات جسمانی و دیگر بحث و استدلال و نظریات فلسفی است. گذشته از آن هجویری یکتن از عرفای میانه رو و معتدل است و در اعتقادات و روش عرف‌انی خود نه مانند ابوسعید ابوالخیر افراطی و وحدت الوجودی است و نه مانند شیخ ابوالحسن خرقانی (۲۵) عارف گوشه‌گیر و منزوی. بلکه وی طریقت را در پیروی از شریعت میداند و مانند ابوالقاسم قشیری اعتقادات صوفیانه اش به موازات عقاید و اعمال دینی سیر میکند. مطالعه کشف المحبوب از نظر اعتقادات کلامی و اصول ثابت میکند که هجویری «من به مسمع و معتقد به ا RW ایت» است. پس میتوان عقاید او را در اصول متأثر از مذهب اشعری، که در آن روزگار نوسط ابوالحسن اشعری نصیح گرفته بود دانست. و چون مذهب اشعری مخالف و ناقض افکار و عقاید معتزله است و معتزلبها در اصول بیشتر بتعقل و در ایت معتقد بودند و میخواستند اصول دین را با بحث و استدلال ثابت کنند و آنرا با فلسفه و افکار فلسفی و فقیه دهند و بهمین اثر مثلاً از صفات خداوند نیز انکار داشتند، بناء هجویری یکی از عوامل حجاب و نقص معرفت انسانی را برخلاف وبضد عقاید معتزله تصرف عقل در طبایع میداند و معتزله راه لعن میکند.

در نظر هجویری صوفی مراد فعارف است و آن کسی است که از خود فانی بود و بحق باقی؛ از قبضه طبایع رسته و بحقیقت الحقایق پیوسته. غیر از صوفی دو گروه دیگر را بنام منتصوف و مستتصوف بیاد میکند. وی، تصوف کسی را میداند که میخواهد بمحاجهات و ریاضت و بوسیله پیروی از صوفیان و تقلید راه و رسم ایشان خود را بمقام صوفی بر سازد و مستتصوف کسی را شناسد که از طریق ریا

ودروع برای حفظه‌ال وجاه و کسب عزت و مناع دنیوی تظاهر به صوفیگری کند و ظاهر آ خود را مانند متصوفان و صوفیان نماید ولی در حقیقت ادنی ترین درجتی ازین دو طایفه را نصیب نداشده و گوید مستتصوف در نزد صوفی از حقیری چون مگنس بود و آنچه کند نزدیک وی هوس بود و نزدیک دیگران چون گرگ و کفتار بی افسار بود که همه همتیش لختی مردار بود. پس صوفی صاحب وصول بود و مستتصوف صاحب اصول و مستتصوف صاحب فضول.

اعتفادات هجویری را راجع به تحقیقت تصوف و مقامات و مراحل و احوال و اصطلاحات تصوفی در ضمن مباحث آینده تشریح خواهیم کرد. در بنجای این علاوه بگرد که از مشهور ترین مباحث کشف الممحوب یکی همان برخ آنست که در اطراف مکاتب و دکتورین فرق مختلفه صوفیه در آن بحث و تفصیل پرداخته است. هجویری همچنانکه اولین کسیست که در زبان دری در تصوف کتاب نوشته، نخستین عارف نویسنده بی ایست. که طوایف مختلف صوفیان اسلامی را با اساس مذهب و مسلک فکری شان طبقه بندی کرده است. وی درین قسمت کتاب خود دو از ده مکتب مختلف تصوفی را با موءوسان و توضیح مشرح روئوس نظریات و معتقدات هر یک معرفی و روش خصوصی آذانرا شرحی نیکوکرده است که از جمله آن دوازده مکتب، در آثار تصوفی ییکه پیش از کشف الممحوب بزبان عربی تالیف یافته تنها راجع بیک مکتب یعنی فرقه «ملامته» شروحی بنظر میرسد و تمام آثار و مؤلفاتیکه پس از کشف الممحوب نگاشته شده است؛ مانند تذکرت الاولیاء عطار و نفحات الانس جامی وغیره مطالب خود را راجع به دو از ده مکتب تصوفی که تاقرآن پنجم در بلاد مختلف ممالک اسلامی معمول بوده اند از کشف الممحوب اقتباس کرده اند.

چون کشف الممحوب نخستین اثر و مأخذی است که راجع به مکاتب گوناگون صوفیان اسلامی در آن بحث شده است؛ شاید بعضی از متبعان کنجکاو بسوء الاتی از قبیل اینکه؛ آبادرادوار تاریخ اسلامی همچو مکاتب حقیقتاً وجود داشته اند

یا آن ر و شهار اخو دهد، جو بری تدوین و تصنیف و تشریح کرده است؟ روبرو شوند.
اما نکلسن باین پرسش احتمالی چنین جواب دیگر نداشت:

« من تاکنون سز او ر نمی دانم که بگویم هجویری در کتاب خود در موضوع عاتی
تعمق و بحث کرده است که محتوی مقایسات باطله و ساختنگی باشد. »

لیکن باید نگفته نگذریم که در ضمن تشریح و تفصیل این روشهای خاص
دوازده‌گانه و منسوب ساختن هر کدام آن به معنی معلوم، هجویری خودش
نیز عقاید و نظریات خود را در ایضاح و تحلیل و تفصیل مو ضرعات و مسائل
آنها داخل ساخته است؛ و اگر احیاناً در برخی از موضوعات در مورد گفتار و
افکار و گردان مذهبی تحریف و یا غلط فهمی و اشتباهی رویداده است وی
در اثر مقایسه آن تحریفات و اشتباهات با روئوس اصلی بعقاری پیش-و ایان آن
مکتب موضوع را روشن و بانادرستی آن را اثبات کرده است؛ و در نش-ریح
طريقه‌های مکاتب ورد بحث خویش چنان اصولی را مرعی داشته که اگر
فرض آکسی هم بگوشند که آنها را باور نکنند، باز هم بجز فرقه معترض و دیگر فرق
روافض مکاتب دیگر، آنرا نمیتواند مطرود حساب کند.

ما خذ کشف الممحجوب

قرار گفته های پیشین ما، کشف الممحجوب اثری است بکر (*Original*) لا جرم
بمجای آنکه ما خذی داشته باشد، قرار گفته نکلسن، خود مأخذ دیگران است.
از مطالعه دقیق این اثر برمی آید که موء لف از برای تأیید و صدق عقاید و گفتار
خود روایتهای زبانی عارفان متقدم و معاصر خود را نقل کرده است، فلانهذا
میتوان گفت که وی باحتمال اغلب مواد و عناصری را که در ترتیب امثاله و بر این
جهت تسلیل و تثنیه از تباط مضماین و معانی کشف الممحجوب بکار برده است،
علی الأكثر از منابع شفوی و بازدیدها و سرگذشتها و تجارب خویشتن و دیگران
دیده است، چنانچه خودش گوید: « من ابتدا کنم کتاب را و مقصود ترا
اندر مقامات و حجب پیدا کنم و با بیان اطیف مر آنرا مبسوط گردانم و عبارات
اهل صنایع را شرح ذهن ولختی از کلام مشابخ بدان پیوندم و از غرر حکایات

مرآفرامددی کنم تامراد تو برآید (۱))

از آثار مرقوم قبل از خود یکی ار کتاب «اللمع» تأثیریف ابو نصر سراج (متوفی ۳۷۷ - ۳۷۸) نامی بر دارد. این کتاب بزبان عربی است و یکی از قدیمترین نمونه‌های تصویف میباشد.

ابونصر سراج از اهل طوس و شاگرد ابو محمد مرتعش نشاپوری بود. مانند هجویری در ممالک بسیاری سیاحت کرده و چندین کتاب در تصوف نوشته است که در میان همه کتاب «اللمع» شهرت زیاد دارد.

هجویری در باب بیست و یکم کشف المحجوب در مبحث آداب سجابت (۲) این عبارات را از آن اقتباس کرده است «فرق نیکوکرده است شیخ ابو نصر سراج صاحب اللمع اندرا کتاب خود، فرق میان اهل ادب گفته است: الناس في الأدب على ثلاثة طبقات، أما أهل الدنيا فما كثراً أدبهم في الفصاحة والبلاغة وحفظ العلوم وأسماء الملوك وأشعار العرب، وأما أهل الدين فما أكثر أدبهم: في رياضة النفس وتأديب الموارح وحفظ الحدود وترك الشهوات. وأما أهل المخصوصية فما أكثر آدبهم في الطهارات القلب ومراعات الأسرار والوفاء بما تعهد وحفظ الوراثة وقلة الالتفات إلى المخواطرون حسن الأدب في موافق الطلب وأوقات الحضور ومقامات القرب» و بعد از فراغ از نقل عبارات اللمع آنرا بدروی چنین ترجمه کرده است:

«مردمان اندرا آداب ببرسه قسم‌اند: یکی اهل دنیا که ادب نزد یک ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و سمرهای ملوك و اشعار عرب است. و دیگر اهل دین که ادب بنتز دیک ایشان ریاضت نفس و تأدیب جوارح و نگاهداشت حدود و ترك شهوات است. و سوم اهل خصوصیت اند که ادب بنتز دیک ایشان طهارت دل بود و مراعات سرو و فاکر دن بعهد و نگاهداشت وقت و کمتر نگریستن بخواطر پرا گنده و نیکوکرداری اند محل طلب وقت حضور و مقام قرب. و این سخن جامع است»

(۱) صفحه ۱۴ کشف المحجوب. (۲) صفحه ۲۰۲ کشف المحجوب.

ساقی

از پرده برون آمد ساقی قدحی در دست
نم پرده ما بد رید هم توبه ما بشکست

بنمود رخ زیبا گشتم همه شیدا

چون هیچ نماند از ما آمد برم باشست

زلفشن گرهی بکشاد بند از دل ما بر خاست

جان دل ز جهان برداشت و اندر سر زلفشن بست

در دام سر زلفشن ماند یسم همه حیران

و زجام می لعلش گشتم همه سرمست

از دست بشد چون دل در طره او زد چنگ

غرقه زند از حیرت در هر چه بیا بد دست

چون سلسله زلفشن بند دل حیران شد

آزاد شد از عالم وزهستی خود وارست

(عراقی)

ترجمه: حبیب الرحمن (هاله)

تنه و یهم یاخو ارب مقتناطیسی

در نیمه دوم قرن نزد هم «حبیبیکه کلیه رشته های روحیات تجربی در بین فریو لوژی قرار دارد» دو انسکاف عمدۀ صورت میگیرد ذخسته «که در ثانی از آن بحث خواهد گردید» مساوات شخصی تو سط منجمین و دیگر تنویم میباشد.

خواب مقتناطیسی بلاشبه «چون دیگر حادثات روحی» در تاریخ بشر دارای قدامت میباشد. حادثات روحی مشابه با آن چون «بخوب راه رفتن و جذبات مذهبی که قبل اشکار گردیده و شناخته شده بود و معلوم میشود که این حادثات در روح مردمان اندیشه ای (بی تمدن) قصد القاء گردیده است با آنهم این نوع حادثات موجب مشاهده و تدقیق عامی خواب مقتناطیسی نگردد. خواب مقتناطیسی از دیر باز بحیث یک قوه طبیعی مرموز تلقی میگردد و هر سال میان (۱۴۹۳-۱۵۴۱) طبیب و متصرف «مقناطیس را با جسمی چون ستار گان معرفی کرده بود که بواسیله پر تو و تجلی مخصوصی که از آنها در فضای پخش میشود بر جسم انسان اجرای تاثیر مینماید. و ان هلمان (۱۵۷۷-۱۶۸۳) نظریه (قوه مقتناطیسی حیوانی) را بیان آورد که ذرات مخصوصی مقتناطیسی از جسم انسان منتشر گردیده بجسمیکه تصادف نماید آنرا متأثر میسازد. یک و نیم قرن بعد از وان هلمان (۱۵۷۷) زیادی از اروپائیان ادعای می دند که آنها بواسطه مس و حتی بدون تماس بجسم میتوانند بساز امراض را بصورت مرموزعلاج بنمایند. گرینتر یکمن (۱۶۲۹-۱۶۸۳) آیرلندی «که یکی از اشخاص مشهور است» بواسطه علاجهای بر جسته

خود توجه زیاد علماء و تو ده را بخود جلب کرد. چون نظریه «قوه مقناطیسی حیوانی» یقیناً بک نظریه واضح و روشن نبود « بصورت لاینحل مانده » خارج محوطه علم قرار گرفت. بعد ها باین موضوع فریدک انتون مسمرتا حدی پر تو افکند وی دریافت نه چطور این حادث را میتوان احدها ثبت نمود. از آن فرو عملیه احدها حادث مذکور را منسوب بنام خویش نموده (مسمریزم) نامید. مسمر در ویانا سمت طبابت داشت وی در ابتدا از نظریه و ان هلمانست پیروی میکرد. چون مطابق علم نجوم ستارگان بر انسانها تأثیر دارند «نظریات اولی او بقصد اینکه تاثیر فرضی فوق را تشریح نماید» بمیدان آمد. وی فکر میکرد «بالضرور قوه وجود دارد که بر کائنات نافذ باشد و آن قوه با قوه بر قی و یا مهندسی خواهد بود» همین عقیده او را به تجربه اثر مقناطیسی بر اشخاص کشانید «بالنتیجه معلوم گردید که آنچه را که خواب مقناطیسی می نامند» بواسطه تماس جسم آنها بمقناطیس و یا عبور دادن مقناطیس از بالای جسم شان احدها ثبت نموده میتواند.

این نظریه را در اثر بکه در ۱۷۶۶ بطبع رسیده معرفی مینماید. وی بحیث یک طبیب «اصول فقرادر علاج پاره از امراض بکار برداشت. ده سال بعد ازین حادثه با گاسنر «کشیش سویسی» که آنهم این عملیه را در تداوی بکار میبرد ولی مقناطیس را استعمال نمیکرد «بر خورد نمود. باین ترتیب مسمر پی برداشته وجود مقناطیس درین عملیه اضافی میباشد. از آنرو مقناطیس را از اصول خود بیرون ساخت و از روی ضرورت نظریه خود را اهم تغییر نمود. حالا به فکر این شد که باید قوه مخفی ای در وجوه خود ممکن باشد که قوه وقدرت تاثیر را بالای جسم دیگران داشته باشد و آنرا قوه مقناطیسی حیوانی نامید تا از قوه مقناطیسی فزیکی تمیز شده بتواند وعلاوه تا این اصطلاح قبل از سطح دیگران بکار رفته بود - در حقیقت خاصیت مشترک دو مقناطیس فوق آنست که هر دو بدون واسطه عامل بارزی نامسافه تاثیرات مرموز خود هارا می افکند. در سال ۱۷۷۵ مسمر موضوع قوه مقناطیسی حیوانی را بکلیه حوزه های علمی گرسیل داشت. بجز از یکی که آنهم جواب نامناسبی داده

بود، دیگران اعتنایی بدان ننمودند. نظریه او در «بازاریان مخصوصیتی» بوجود آورد. بهمین علت در سال ۱۷۷۸ بپاریس نقل مکان نمود. در آنجا «بانکوت» مشهور خود را بیان نهاد تا جاییکه معلوم شده آن عبارت از یک صندوق بلوطی با محتویات مواد کیمیائی بود، و قیاس میشد که تو سطح مسمر دارای قوه مقناطیس گردیده و قدرت آنرا دارد که توه مقناطیس را به اشیای ماحول خود انتقال دهد و متصل دستهای آنها را بار بسمان غیر مرئی به بند معلوم میشود که این حلقه و جمعیت مادر جمعیت و حلقه «احضار ارواح امروزه» باشد. اطا قیکه بازکوت «در آن جا داشت» خیره روشن بوده یک تعداد آئینه ها در آنجا آربز ان بود بو قله ها نغمات خفیف موسيقی او اخته میشد «مسمر ظاهر میشد» گاهگاه بلباس مردمان دارای قوه مقناطیسی، از بین حلقه تماشا چیان عبور میکرد «بیکی تماس مینمود و از دیگر دیگر دیگر میشد و بسومی نگاه خود را میدوند. تاثیرات مهیج و گوناگون صورت میگرفت و بسا از امراض علاج میگردید. خواب مقناطیسی بلاشبیه زول عمدۀ خود را می باخت در پاریس باین حادثات دلچسپی زیاد عامه به شاهده میرسید که میسیونهای علمی جهت امتحان و تدقیق این حادثات مقرر گردید ولی آنها را پور منفی تقدیم داشتند ناگفته نماند در حالی که از اثرات واردۀ اذکار نمیتوانستند» میگفتند در بین قوه مقناطیس حیوانی و قوه مقناطیس معدنی شباهتی وجود ندارد «چنانچه خود مسمر نیز بهمین عقیده بود. عقیده تازه که بمبان آمد تاثیر قوه نطق (تلقین) بر انسان بود. مسمر گرچه مقناطیس را بحیث یک وجود اضافی از اصول خود بیرون ساخته بود ولی تعبیر مقناطیس حیوانی را نگهداشته بود و قیاس میکرد که بالضرور در بین قوه جدید و قوه مقناطیس شباهتی موجود است ولی محققین بدریافت آن مرائب و شباهت موفق نیامدند بنابران اظهار نمودند که قوه مقناطیس حیوانی در حقیقت قوه مقناطیس نیست. ولی چون حادثات فوکر ا مسمر به مشکلی از راه تنظیم و آهنگ دادن مواد صورت پذیرد، پر واضح است که موثر آن باید یک قوه باشد اگر مقناطیس

نمی باشد باید چیز دیگری باشد و بگمان آنها این چیز دیگر راز (چل) مسمر میباشد زیرا چطور ممکن است این اثرات را « بدون آنکه ماهیت آنها را نداند، بوجود آرد؟ حکومت فرانسه بیست هزار فرانگ به مسخر داد تا این راز را افشا نماید ولی مسمر ابا ورزید زیرا اورا زی نداشت تا افشا میکرد او میدانست که نتایج مذکور از راه های معین بدست آمده و نتیجه قوه مقناطیسی ای میباشد که در جسم خودش وجود دارد » که آنرا بجز محققین این اصول دیگران نمیتوانند در لک نمایند گرچه از ابتداء طرف مخالفت علماء و اطباء قرار گرفته بود ولی انکارش از افشاء آن راز وی را بیکث مجا دله و کشمکش تازه گرفتار ساخت تا بالاخره به شیادی متهمن گردید پاریس را بقصد سویس ترک گفت و در سال (۱۸۵۱) در گذشت این موضوع که آیا کدام عامل موثر عروج و نزول آنی مسمر بزم گردید، قابل تأمل است « خاصتا این در امه کوچک تنها یک بار دیگر بصحنه عمل گذارده شد این موضوع موجب تصادم حزب را دیگال و حزب مشاهده علم و فن طب گردید مسمر در جستجوی چیز تازه بود « هنگامیکه علماء معاصر او مشغول اکتشاف بودند و چیزیکه در یافت بسیار تازه بود زیرا اوی اشتباهآ بر آن شد تا از روایات علمی و تجارب طبی قطع نماید و به فراغت در موضوع قوه مقناطیسی حیوانی کار کند » در آنصورت برای منازعه معاندین جانمی ماند. مسمر بدون آنکه خواص اکتشاف تازه خود را بداند « در پی ملاحظه امکانات علمی و استفاده از آن » برآمد این اصول بزودی عمومیت و انتشار یافته برای علم علاج مجال اکتشاف میدهد. کمتر اشخاص وجود دارند که بر ابر تحسین و تقدیر عامه خود را نبازنند « مسمر در بر ابر دلچسپی تو ده خاصتا جمعیت که به بانکو ت او آمده » متوجه حادثات و عملیات او میگردند مغلوب گردید. از سوی دیگر شاید او در یافته باشد که احداث قایقرات کار بس

مهم است. علم «چون از دیر باز مخالف سحر و جادو بود» و قنیکه در بین اصول مسمرو طرز عمل ساحر ان و جادو گران شباہتی مشاهده کرد «آتش مخالفت آنها را دامن زد. چون مسمر را ز کامیابی خود را میدانست، ناگزیر برای استقبال هر گونه مخالفت آماده بود آن را ز که عبارت از فرضیه حالت روحی بود بیشتر دوام نکرد و یکنیم قرن بعد بصورت نام کمل افشا گردید اکتشافات جدید بصورت بطبی پیشرفت نمود زیرا اکتشافات وظیفه علم است. بنظر مصنف با بد اساس متبینی موجود باشد. از کشف علمی وقتی اطمینان بخشن است که ناشی از قوه عامل تغیر دهنده تیرهای انتقاد باشد. علماء اکثر از خطای خود خجول واز نظریه صائب خود محظوظ میگردند گرچه قضاوت خطای وصواب آن در آن فرصت صورت هم نگیرد. مسمر و گال هر دو موضوع را تا به حدی بصورت علمی حل ننمودند چنان که مورد قبول هم واقع گردید امروز ما مسمر یزم و فرنولوژی (علم الاعصاب) را تردید میکنیم ولی تنویم (هپنو تیزم) را تا اندازه قبول مینماییم؛ تاریخ علم مناظره و مرایا ناشان میدهد. که علمای مناظره و جداول وظیفه خود ها را ایفا ننمودند ولی هبیچ جنبه ای سن احزاب مجا دله مغلوب نشد و نیز در شکل مجادله آنها قضاوتی کرده نه میتوانیم گرچه مجادله هر دو جانب زشت واز روی خود خواهی و خود رائی است ولی با آنهم از خلای چنین مجادلات مهیج قدمهای متین در راه اکشاف علم برداشته شده است.



یک مکتوب ادبی

مولانا (۱) قاسم کاهی بفریدوں خان وقتیکه در زندان بود نوشته و دارای صنعت قاب و تجربیس میباشد :

بعد از تجدید مراسم اخلاص و تمہید لوازم اختصاص عبودیت مر فوع آنکه خردمندان هنر پیشه و خداوند ان صواب اندیشه چگونه کاخ دنیا ناپایدار را مستقر جاه و جلال و کارخانه دار بیمدار را قرار گاه عز و اقبال شمرند که کاخ با همه استحکام بخاک منقلب میشود . گنج با وجود صلح بجهنمگ برمیگردد . همانا دار دنیا مکارهایست که چون دل برونهی دلدار میشود و کینه و ریست که محبت او بتغیر نقطه محنت و نوش او بتبديل حرفی نیشن و رحم او متمائل بزخم و رحمت او متجانس ز حمت و اقبال او بقلب لا بقا و راحت او با فزو نی حرفی جراحت . کاهی از بیگانگی گذشته اظهار بیگانگی مینماید . وقتی بسر بیگانگی پای عتاب نهاده بیگانگی میکند چون رأی او منقلب میشود یار میگردد کین او نیک مینماید اما همواره خشمگین میباشد و احیاناً اگر خشم از و میرود کین میمادرد پس حاضران کارگاه بینش و ناظران بارگاه دانش با قبال او شادمان و بادبار او پژمان (X)

(۱) شرح حال قاسم کاهی که شاعر ناز کخيال وطن عزیز ما کابل است در آئین اکبری بتفصیلی تحریر است و در مجله کابل نیز چند سال قبل بقلم آقای گویای اعتمادی ثبت شده قصیده دارد که در آن کلامه (فیل) و تلازمات آنرا التزام کرده از وست :

چون سایه همرهیم به رجا روان شوی	شاید که رفتہ رفتہ بما مهر بان شوی
قاسم تو شاعر چمنستان کابلی	زاغ وزعن نه که به هندوستان شوی
تابه فیلان میل دیدم دلستان خویش را	صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

اثر کارن هوذر

ترجمه عبیدالله شیوایانا

چگو ذه مطالعه باید کرد؟

فصل پنجم

تکامل طرق موئثر در خواندن

اکثر مطالعه در مکتب و فاکولته بطريق خواندن میباشد تکمیل استعداد مطالعه به پیمانه وسیعی مسئله آموختن خواندن بصورت موئثر میباشد و این تا جاییکه مطالعه به آن علاقه و ربط دارد عموماً وظیفه محواله مطالعوی یکث بار بصورت تیز و سرسری میباشد و بار دوم مطالعه متفسکر ازه و دقیق به بهترین صورت مهارت پس باید خود را بهردو صورت مطالعه تربیه کنیم ، فصل آینده از این دو موضوع بحث میکند تیز خواندن . و دقیق خواندن یکث چند قاعده عمومی برای تکمیل طریقه های خواندن که اساس مطالعه موئثر خوانده میشود در فصل موجوده داده شده است .

(X) نشوند و نخواهند شد خصوصاً هزاران بیشه شجاعت و شیر مردان معركه
جلالت و جلاحت بند و زنجیر رازیور فرزانگی وزینت مردانگی میدانند هر چند
شیر ریش گردد چون رو باه رو به آه و ناله نیارد .

چوشیری بدام افگند روزگار بزذجیرها سازدش استوار
توهم زانکه شیر نبرد آمدی زبردست مردان مرد آمدی
ترا نیز بر رسم شیران نراحت چوشیران مقید بزنجهیر ساخت
هزار شکر که حضرت باری جل شانه وجود شریف آن جناب رادر معركه هولناک
(ارسالی ملک الشعرا : بیتاب) در حصار حفظ مصون داشت .

۱- در باره وظیفه محوله مطالعوی پیش از آغاز بخواندن فکر کنید. دماغ تان را آماده بسازید. از خود بپرسید که چطور این خواندن بکار کورس مناسب است یا نیست. بخصوص عات گذشته چه رابطه دارد چه مسائلهای راجواب می‌نماید؟ و نیز از خود بپرسید که در باره‌ای نه موضوع قبل از قدر میدانید؟ از خواندن و مطالعه سابقه و تجربه تان معلومانی را که بین خواندن اثر می‌اندازد بفکر تان بگذرانید. سوء الاتیرا که باید بجملونو یسنده گذاشته شود بصورت فارمول درآورید فکر کنید که خودشما چطور این مضمون را تکمیل می‌کردید.

۲- با وظیفه محوله مطالعوی در آغاز آشنا شوید یک مفکره سطحی ابتدائی در باره یک کتاب بدست آورید و یا یک بار بصورت تیز خواندن معلومات مجملی از آن حاصل کنید طوریکه از یک خطیب بدست می‌آورید. عنوان کتاب، نویسنده، موقعیت نویسنده و نوشته‌جات دیگر شرایط، سال تصنیف و تالیف، مقدمه لست محتویات کتاب و طرز تقدیم آنرا یاد داشت بگیرید. در مورد ارزش یک کتاب یا مقاله مفکره تشکیل دهید. فیصله کنید که ازین کتاب چه کار می‌گیرید. نقشه و پلان نویسنده را یاد داشت کنید و چون می‌خوانید اکثر مضمون آنرا در فکر تان بگیرید.

۳- اول بصورت تیز وظیفه محوله مطالعات تان را بخوانید تا از تمام کتاب یک نظر به اجمالی بدست آورید از نقصیلات و تشریفات چشم پوشید یا کوشید موضوع خواندنی را بطور کلی یک پیمانه و سیع بدست آورید.

جاهایر را که دارای موضوعات عمده است و یا مخصوصاً افکار مهم خلاصه می‌شود یاد داشت کنید. «از موقعیت مضمون» و از حصص طبیعی موضوع شامله معلومات بدست آورید. باتمرین کمی آموخته می‌توانید که از بین وظیفه محوله مطالعوی بسیار زور در از به بسیار سرعت عبور و مفکرات عمده را اخذ کنید. در بسا کتب یک تعداد مثالهای خواهید یافت که مشتمل بر نسیپ (اساس یاقاعده) کلیه می‌باشد. یکبار که متعین شدید که اساس را فهمیدید از و می‌ندارد که

اساسهای شمارا از پیشرفت باز دارد. تکرار در وسیع شاید در نظرشما یک چیز غیر ضروری و اسباب ضمایع وقت جلوه کند.

اما چنین نیست. در نتیجه خواهید دانست که نه تنها به بیشتر فهمیدن و فایق شدن در موضوعات تان شما را رهنمونی خواهد کرد بلکه عملاً وقت تازه‌تر اینیز محفوظ خواهد داشت.

(فصل هفت در تکمیل استعداد تیز خواندن بحث میکند)

۴- وظیفه محوله مطالعوی تافرا بار دوم آهسته‌تر، دقیقه‌ازه تر و متفکرانه تر بخواهد. خواهید بادست که تشریفات و تفصیلات بسیار با معنی تر هستند و به سببی که پیشتر آنرا یکدفعه تیز مطالعه کرده اید خوبتر میفهمید. مفکرده اساسی را در دماغ تان نگهداشید و تمام نقاط مانع از ترویج آن را بحذف کنید. فکر مرکزی مشاهده کنید. حصص موضوع خواندنی که اکثر بذات خود بهم مشکل هیباشد و قطبیکه بمفکر دارای ربط داده شود واضح و روشن میشود. دادستن اینکه بعد تر چه می‌آید شما را از بسیار دقیقه‌هایی که به تشویش و فکر آواره صرف میشود نجات خواهد داد. در وقت دقیق خواندن دقایق زیاد باید بفکر کردن صرف شود. از کتاب دورتر بروید. مدلله‌های جدیدی تشکیل دهید و مثلاً لهای تازه‌ای پیدا کنید. بانویستنده کتاب از روی انتقاد پیش بینایید. و وادارش سازید که بیانات و نقاط نظر خود را با ثبات بررساند. مباحثه حاضره را بمفکر تان سایه‌ده در موضوع پیش روی تان ربط دهید. آنرا بکث حصه فکر تان بسازید. و این موادر را در مباحثات و محاورات تان بکار اندازید.

(فصل ششم طرز تدقیق را بتفصیل زیاد تری بیان میکند)

۵- در وظیفه محوله مطالعوی تان نقاط عمدہ را باد داشت بسیار بیکرید. کتاب تافر انسانی کنید یا باد داشت بسیار بیکرید و برای تجدیدنظر از اینها کار بسیار بیکرید. در ضمن دقیق خواندن تان هنگامیکه بیک نقطه عمدہ میرسید باشد آنرا نشانی کنید یاد رکتاب باد داشت بنویسید در آخر هر پرائیک تعداد پرائیک افها

توقف کنید و آنچه را خوانده اید در فکر تان بگذرانید و نقطه اساسی را در یک پادداشت مختصر خلاصه کنید. پادداشت گرفتن دو فايده دارد یکی دیگر وقتیکه فکر میکنید مواد مهم را ثابت میکنید چیزی بحافظه تان نقش میشود دیگر برای آینده اگر با آن احتیاج افتاد نزد تان موجود میباشد . . .

قبل از آنکه بخواندن موضوع معین خواندنی تان هر روز پیش بروید بیاد داشتهای تان تجدید نظر کنید. این کار چند دقیقه میخواهد و فوق العاده ارزش دارد . در جاهاییکه پادداشتهای تان کاملاً واضح نباشد و در جاهاییکه مفکوره معین کدام نکته را برنمی اسکریزد بکتاب اصلی مراجعه کنید و فکر تازرا د وباره تازه سازید . اینگونه بکار انداختن یاد داشتهای بیان تيقن درس را محکم میسازد . ۶- سعی کنید که معلومات تان روشن و واضح و کاملاً از روی فکر باشد . در تحصیلات علم تان معتقد با لنفس باشید .

بسیاری شاگردان دیده میشود که بصورت بسیار آسانی بخود مطمئن میشوند . هرگاه وقت تسان کم باشد مقداری از رزیمی از کدام موضوع حاصل نتوانید ، مقدار کمی را که می آموزید باید واضح و معین باشد . پیش از هر چیز از قبول مفکرات مبهم و پیچیده اجتناب ورزید . عادت بدست آوردن معلومات سطحی موضوعات تهاهی ذهنی را و آن مود میکند . بسیار بهتر است که یک چند معلومات اساسی و عمده از یک کورس یا یک کتاب بدست آید و آنها را بصورت واضح از آن خود سازیم نسبت باینکه صدها مفکوره فیلم خام بدست آوریم .

عمر قلیل آمد و شغلت کثیر آنچه ضرور است بدان شغل گیر

فصل ششم

یک شخص چگونه خود را برای خواندن عمیقانه تربیه کند ؟
پسندیده آنست که انسان از یک کتاب و یا وظیفه محو له مطالعه بصورت سریع عبور کند پیش از آنکه بیکث طرز عمیقانه با آن دست بزند چه در صورتیکه

۱- چون میخوازید مقصد و ظیفه محو له مطالعوی را در دماغ تان نگهدارید
به بینید که نظر یات چنگو نه با اصل مقصد منا سبت به مرسانده و آنرا تقویه میکند
هنگامیکه دماغ تان را مشوش دریا بید تو قف کرده و مساله را دوباره بخاطر تان
بینید و رید و آنرا بعبارتیکه میخوازید ربط دهید.

۲- متوجه باشید که مفکوره اساسی هر پر اگراف را از آن خود ساخته اید. به آخر هر پر اگراف یا پر کحصه و ضیقه محوله مطالعوی تو قف کنید و بعبارت خود تا ن فکر اساسی آن حصه را بخاطر بیاورید. درباره آن از خود سوءالات بکنید. ببینید که به سواله اصلی و نقاط نظری که پیش از آن آمده چه رابطه دارد. اگر

پر اگر اف و اضیح نباشد از سر بخوانید و در هر جمله جدا چهار کلمه کنید و اگر جمله روشن نباشد در هر کلمه فکر جدا گانه نمائید متین باشید که بمعنی کلاماتی که بر میخورید آنها را پوره میدانید. واژگونی داشت آن برای خود ذخیره در خاطر جمع کنید. بهر صورت اگر متین هستید که فکر اساسی پر اگر اف را میفهمید وقت تان را به جمله ها و فقره های تنها ضایع نسازید بجز اینکه کلمات تعبیه کی را که بعداً مورد احتیاج قرار خواهد گرفت یادداشت کنید. توقف کردن محض برای بخاطر آوردن آنچه خوانده اید بهترین طریقه تیقن حصول مفکوره اصلی میباشد. در اثنای خواندن دوباره بخاطر آوردن ضایع وقت است بهر صورت عملانشان داده شده است که در مطالعه موثر یت بیشتری میافزاید. حتی و قبیله بفسار و قت دچار شوید در مطالعه زود زود توقف کنید که همه را مکرراز دماغ تان بگذرانید و خود را برآذچه خوانده اید امتحان کنید. باین طریق نسبت بخواندن سرر است مطالعه زیاد تری را تحت تسلط تان خواهید آورد.

۳ - وقتی را که به نکات مختلفه تان میدهید قضاؤت کنید معیار خواندن تان را تغییر دهید. نکات مشکل و بر جسته را آهسته بخوانید خود را امتنان سازید که آنها را فهمیده اید. نکات آشنا را تیز تیز بخوانید. از نکاتی که برای مقصد وجوده تان کدام اهمیتی ندارد خیز بزنید. اسرار مطالعه را بودن حصص مهم و مشکل و تمرکز دادن قوای دماغی برآن ها میباشد.

۴ - در خواندن از روی انتقاد فکر کنید و چنان نتایج بگیرید که از کتاب جلوتر روید. یک فسمت زیاد وقت مطالعه تان را به فکر کردن بر موضوع ایکه میخوانید صرف نمائید و نکات قابل حفظ را یاد کنید بساشاگر دان هر چهرا که در یک سورق چاپی بینند کور کورانه قبول میکند اما شخصی که دقیقاً حقایق، افکار و نظریات را که میخواند مورد غور قرار میدهد و سنجش میکند محفوظ تر از آن اوست هیچ چیزی محض ازین نقطه نظر که در کتاب آمده حقیقت ندارد. و همچنین هیچ محض بجهت ایکه با افکار و نظریات سابقه تان موافق نباشد پیدا میکند یا نه میکند

صحیح با غلط نمیباشد. بالآخر از همه چیز بادماغ باز وضعی را بطرف مضمون خواهند توان اختیار کنید. به باور کردن آماده باشید. امانه بسیار آماده. ثبوت و دلیل فیصله‌ها و نتایج پک نویسنده را بار دیگر مورد بررسی قرار دهید.

در جاده اطمینان نداشته باشید میباشد و یقین انداختن قضاوت بهتر است.

در موقع باز فکر کر دن آنچه که می‌خواست از خود چنین سوء الاتی بگنید آیا نویسنده حقایق را با صحت تام بیان می‌کند؟ آیا بیان حقایق و نظر یات فرقی قابل می‌شود؟ آیا نتايج او بالضرور از ثبوت او پيروري می‌کند؟ آیا فيصله هاي او با نظر یات مستقبل شخصي تان موافقه می‌کند؟ بوسيله فکر کر دن بر اين سوء الات به نتايج شخصي خود تان خواهيد رسید. خواه اتفاقاً با فکر نویسنده موافقه حاصل کند و یا نکند بهر صورت متيقن باشيد که نتايج خردناشر اطوير قصدي و تجربي و موافق به تغيير پندار يد.

فکر کر دن شما نسبت به اینکه به نتایج انتقادی بر سد باید کارهای زیاد تری را انجام دهد. مورد استعمال و تمثیل نکات خواندنگی را در یا بید. فکر کنید که چه نتایجی در عقب می آید. پیچیدگی های نظریه نویسنده چیست؟ این خواندن تان در مسائل دیگری که با آن در مجادله بوده اید چه روشنی میافکند؟

بگذارید خواندن تازه تان بر یکتعداد موضوعات مربوطه فکر را بر انگیزد.
۵- مفهوم عمده هر حصه موضوع خواندنی تسانیرا ثبت آن می‌شود. در موضوع
خواندنی به نقاط مهم که بر می‌خورید آنها را نشانی کنید (در صورتی که کتاب از خود
تان باشد) کشیدن یک خط به پهلوی تبارت ساده ترین طریق علامه گذاری است
اگر یک عبارت مخصوصاً مهم باشد در آن صورت دو خط به پهلوی آن بکشید
به پهلوی نقاطی که در باره آن متفق نیستند یا در جاهایی که می‌خواهید تحقیقات
بیشتری بنمایید علامه استفهایه بگذارید - لامهای مخصوص دیگری نیز
هر شخص قرار خواهش خود اتخاذ می‌تواند مگر مسئله مهم اینست که
در خواندن تان یک سیستم یک رزگه و یک شکل داشته باشید. اگر کتاب

بخودتان تعلق نداشته باشد یادداشتهای تائز ادریک کتابچه را داشت ثبت کنید.

در آخر هر پراگراف هنگامیکه تو قف میکنید تا بر آنچیز خوانده اید فکر کنید مفکره اساسی را بوسیله یادداشت مختصر آشیه یا بواسطه علامه گذاشتن بخلاصه مطلب خود نویسنده اختصار نمایند. سوء الاتیکه در ایستان پسیدا میشود و در جاهایی که مثبت و منفی بودن بعضی نکات را با نویسنده سردست میگیرد نیز ثبت کنید. یادداشتهای انتقادی و علامه گذاشتن به عبارات شمارا مجبور میسازد که فکر کنید و نقاط اساسی و ضروری را در ک نمایید. و در موقع تجدید نظر و بیک مراجعه به نکات موضوع خواندنی تان نیز کمک شایانی خواهد نمود.

۶- چون یک اوت لاین (روعن طالب یا خاکه) ذهنی یا تحریری موضوع را میخوانید ترتیب دهید. بعد تمام موضوع خواندنی را با این اوت لاین در ذهن تجدید نظر نمایید. مفکره های حصص مختلف باید با هم زیگر مربوط ساخته شود؛ موضوع را به نهاده و جزئی ترتیب دهید. تصویر روشنی از تمام موضوع بدست آورید. اختلاط، غشوش، حقایق و نظریات بسی ربط حاصلی ندارد تمام محتویات موضوع را مدنظر گیرید. جزئیات را بمفکره های عمده دسته بندی کنید اوت لاین تائز ابحیث یک رهنما قرار داده ذکر نکته موضوع را فکر کنید. در جاهاییکه مطالب برای تان روشن نباشد بـ کتاب مراجعه کنید و دو باره بخوانید. اگر ضرورت افتاد اوت لاین را تغیر دهید در خانمه یقین حاصل کنید که بر موضوع بصورت عمومی منتظم و مرتب مینگرید.

۷- برای حاصل کردن تملک کامل برو ظایف خواندنی خانگی تان یادداشتهای تائز را بسوء الات عمده ترتیب دهید. بواسطه نکرار آزمایش بر این سوء الات تجدید نظر کنید باین طریق اگر تیکر ارشخصی و تنهایی درست بـ کار انداخته شود در مؤثریت دوره های مطالعه تان سهم بارزی خواهد گرفت بر هر حصه خواندن تان یک یاد و سوال تشکیل دهید - سوء الات را که بکنه موضوع سردست برسد. این سوالات را در کتابچه یادداشت تان بنویسید. هر یک،

نقاط ضروری قابل حل را بصورت مختصر لست کنید این نظریه متشکله بمتر له فهرست بوده نشان خواهد داد که کتاب مطالعه شده دارای چه موضوعات است در تجدید نظر تازه هم فوراً بعداز خود ازدن و هم در مابعد، از خود هرسوال را بپرسید، در حالتی که جوابات متضمنه را بخاطر تازگه دارد - و ببینید که چطور بصورت خوب نقاط ضروری را که برآن سوءال اثر می اذدازد بسیار آورده میتوانید. بعد جواب تأثیر ادر مقابله باد داشتها آزمایش کنید در هر جایی که ضرورت افتاد بکتاب اصلی مراجعه کنید تأثیر ادر باره موضوع مخصوصی تازه و مستغنى سازید.

بر علاوه آنچه قبل از کار یافت خود را در تهیه و بخاطر آوردن سوءالاتی که بموضوعات عمده تحت غور ربط میگیرد نیز آزمایش کنید. به تجدید نظر در سوءالات دوام دهید و خود را باز بار آزمایش کنید تا اینکه تصویر کامل متشکله را در دماغ خود داشته باشید در این طور تکرار عمل بصورت تنها باخود باید از کتاب نیز جلوتر روید، از خود بپرسید که چه سوءالاتی دیگری باین مربوط میباشد و چه اثبات دیگری بر هر سوال باید تحت سنجش و فکر گرفته شود.

این افکار ضمنی و انتقادی را برای اینکه آنها را از مفهوم کوره های نویسنده امتیاز دهید در بین قوس یا بام خفف بنام خود بنویسید.

۴۰

عقیدق و نرگس و عنبر

یکی عقیدق و دوم نرگس و سوم عنبر	بمن نمود رخ و چشم وزلف آن دلبر
یکی حیات و دوم قوت و سوم پیکر	عقیدق و نرگس و عنبرش بسته دند. از من
یکی ضعیف و دوم فاصله و سوم لاغر	حیات و قوت و پیکر سه ماشه بود مرا
یکی سپهر و دوم کوکب و سوم گوهر	ضعیف و فاصله و لاغر شود به محنت عشق
(ادیب صابر)	

احمد علی معتحدی

نگاهی بزندگی چادرنشینان

افغانستان

کوچی‌ها دسته مردمانی هستند که با مو اشی خوبیش از فاجهه‌ای بنا حیه‌ای و از منطقه‌ای بهمنطقه‌ای بنابر معجبوریت‌های اقلیمی و اقتصادی و عرف و عادات دیرینه د ر جریان سال کوچ می‌کنند.

روی این تعریف نباید اشتباها در وگرها اطراف کابل را دسته ای از مردمان کوچی دانست و درین مبحث خود از آنها مطلقاً یادی نمی‌کنم زیرا آنها کاریگران زراعتی بوده که طرز حیات و هدف زندگی و معیا رحیات شان با کوچیهایی که اکنون از ایشان سخن می‌بان خواهیم گذاشت مختلف است.

میگویند پیش از آنکه بشرزا رع شود، بیک طرز حیات قدم گذاشت که آنرا زندگی کوچی یا چادرنشین مینامیم و غربیان آنرا (*Nomadism*) گویند. ظاهر ا در با رهتاریخ، عرف و عادات و وضع زندگی کوچیهای افغانی کسی از نگاه آنرا پولوجی تحقیقات مفصل نکرده و کتابی در آنباره نمیتوان یافت تامعلومات عمیق و یا لا اقل عمومی بدست آورد.

نگارنده آنچه اکنون تقدیم می‌کند، عبارت از یک دسته یادداشتهای پراگنده ایست که هنگام سیاحت، علمی دراکثر نقاط کشور بادانش‌مذدان خارجی (در هور د ان توگر افیکث مغول) و مشاهده هزاره جات برداشته است.

در سفر بالا موبیل و مخصوصاً سفر با اسپ در مسیر خود بابسا از طوایف کوچی تصادف می‌کنید، در چنین واقع آرزو این می‌باشد که شخص لحظه‌ای در زیر خیمه

این مردمان آواره است راحت کند، مگر در آن اوقات محدود جهانگرد به زحمت مجال هیباد مختصری از سیمازندگی آنها را مشاهده کند.

من در هنگام سیاحت بزیر خیمه اکثیر کوچی ها پناه برده ام استقبال این طوایف نجیب در برابر من مانند فضی خیمه گرم بود اینها در زندگی ساده خود دهیچ چیز خود را از مهمان حتی مهمان زابهنگام در بین نمیکنند. گرفتن پول رادر مقابل تادیه غذا برای خویش ننگ و عار میدانند، بکش خانواده کوچی گرچه بینوا باشد حاضر است گرمه بماند اما هرگز حاضر نیست مسافری از زیر چادر سیاهش گرسنه برود، مسافر اگر سیر هم باشد باید چیزی بخورد البته آتش و نمک را در شب بکسی نمیدهد، زیراعقیده دارند که آفت بالای مال و اولاد شان نازل میشود.

این طوایف شجیع عادت دارند که از هر کسی که به خیمه آنها پناه برده دفاع کنند، گرچه این عمل بتباہی شان منجر شود.

افغانستان هنوز دارای دونوع یعنی نیمه کوچی کوچی است و کوچی های مطلق که مسکن نشینان آنها را مالدار میگویند.

کوچیهای پینتوں یک حیات دارند و تحت فرمان یک ریشن سفید قبیله که از طرف اعضای خانواده ها نتخاب میشود رهنمائی و سیادت میشوند. چندین خانواده چادر نشین پینتوں که عبارت از برادران و پسران، خواهران عموں، خالهای و پسران شان زیر یک خیمه گرد هم جمع میشوند و یک اتحادیه اقتصادی مشترک، ساحه حیاتی مشترک و یک علاقه و هدف مشترکی ایجاد میکنند. چادر نشینان شنواری، اکاخیل، خروتی ناصرو صافی پینتوں که هنگام بهار کوکته را ترک داده از راه مقبره داخل هزاره جات میشوند تا موسم تابستان را بگذرانند مثال خوبی درین زمینه شده میتوانند. مشاهده خیمه این کوچیها که از پنج تخته چادر و دو از ده پایه تشکیل شده بینندگه شهری را متعجب میسازد وقتی می بینند که تاسی نفر زیر آن بامنتهای اتحاد و اتفاق امر از حیات میکنند تعجب بینندگه بیش تر میگردد.

این طوایف بیشتر میکوشند بین اهل خود از دیگر عمو مااندو گمین
اند مگر استثناؤ جوددار دچنانچه چادر نشینان نور زائی که موسم تابستان را در
غورات سپری میکنند، ازین ناحیه دخترانی را بز نی میگیرند و ازدواج میکنند،
اما دختران خویش را بایشان نمیدهند.

گرچه بکث عدم اشتراک در زندگی اجتماعی بین چادر نشینان و ساکنین این
منطقه موجود است باهم قایقرانی از نگاه کلته ر بالای یکدیگر وارد آورده اند،
مثلاً کوچهای پنتوں به لهجه هزارگی فارسی حرف میزنند و عده از هزارها
مانند پنتوں هادوغ میزند،

باشندگان غورات ظاهرآ از اقوام کوچی تو صیف میکنند و کمکهای آنها را
(در عصر فیودالیزم) یاد آور شده اظهار سپاسگذاری میکنند در خوشی
و غم یکدیگر اشتراک میورزند، کثرت ارتباط کوچهای پنتوں طوایف مغول و
تینی را تحت تاثیر خویش درآورده است، بحدیکه امروز شما در حیات اجتماعی
و اقتصادی مغولهای غورات کمتر ثقاوت مغولی را میبایید. تینهایها اگرچه عموماً
خیمه های ایماق را حفظه کرده اند در باقی اجزا زندگی پنتوں هارا دارند یعنی
مانند پشتون هالباس میپوشند، میسر ایند و میرقصند، بعباره دیگر کوچههای
پنتوں معلمین و سیقی این اقوام داشتند.

کوچهای پکت اقتصادنیم انگاء بخود دارند و ظاهر آفقیون بنظر جاوه میکنند اما اگر
از مالداری و باقی دارائی آنها حساب بگیریم در قطار سرمایه دارها قرار میگیرد
البته این دارائی مجموعی است و شخص واحد ایشان را نمیتوان غنی نامید؛
اراضی زراعی را که در سلسله های هزاره و غورات تصاحب و حق ملکیت خود
را از زمان امیر عبد الرحمن خان با ثبات میرسانند با استخدام دهقانان آن نواحی
کشت میکنند، تا هنگام تابستان به آن مناطق میرسند غله داشته باشند.

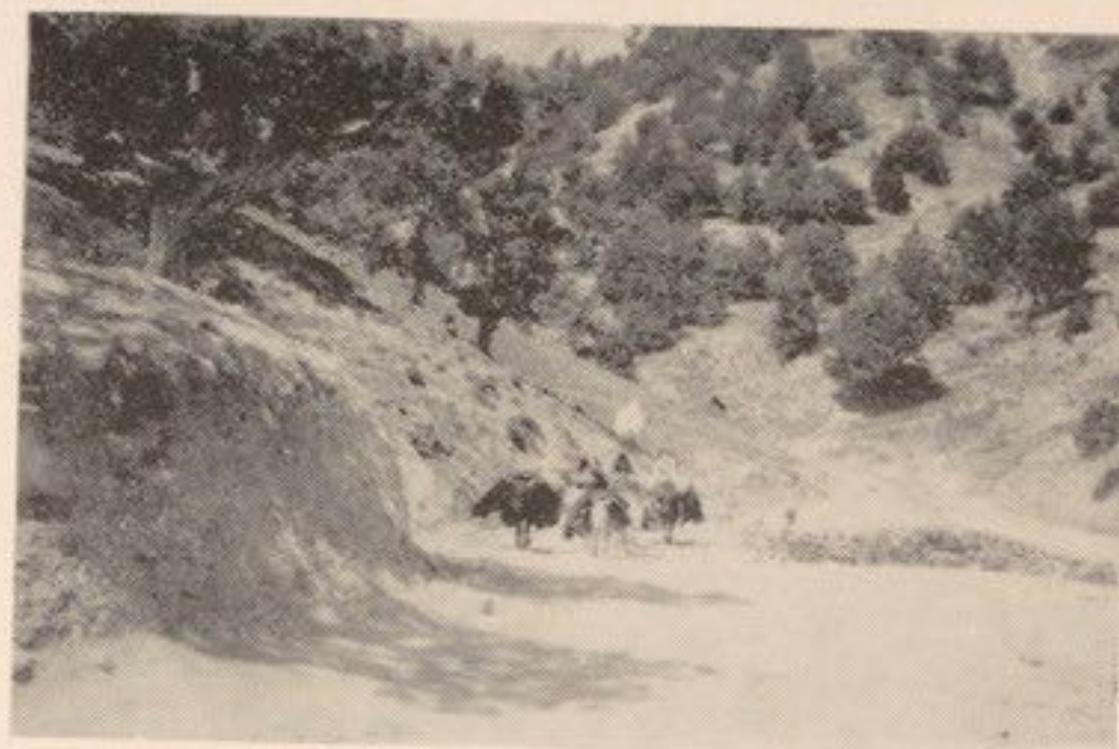
این کوچیها همه ساله اموال را بدون پابندی به موائع گمرکی با خود با فغانستان می آرند، این اموال از قبیل پارچه‌ها، چپلی و غیره میباشد که بر اهالی مناطقی که در آن رحل اقامت افغانستان داشدند عموماً به قسم تبادله و گاهی فرض با سود بفروش میرسانند. این عمل چادرنشینان نشان میدهد که در حیات اقتصادی اجتماع روستائی نقش خوبی دارند، لیکن اکثر دهکده‌ها که (علفچر) و افرندارند، زیاد متضرر میشوند « زیرا در نصف سال چرا که تمام میشود و حیوانات بی علف مانده شیرشان خشک و خود لا غر و بیمار میشوند. پس روستاییان آنسرز مین برای دریافت علف دچار مشکلات زیاد میشوند و چار پایانشان لا غر و ضعیف میگردد، از طرف دیگر رمه‌های کوچی‌ها اراضی زراعی را باسرگین خویش کودداده حاصل میخیزند و زمیندار از قبیله کوچی درین مرور را ضی است

کوچی‌های پیشتون در تنظیم خیمه‌مانند اعراب بادیه نشینند و با صطلاح خود آن را غز دی میگویند قماش آن را زنان از موی بز ذریعه آله‌ای که (قانسته) میگویند میباشد. این خیمه‌ها عموماً متشکل از شش پارچه است که عرض هر کدام آن بطور او سط ۳۵/۱ متر و طول آن ۱۵/۴ متر می‌آید و هر تخته آن در ظرف پنج روز بافته میشود. این پارچه‌های پلاس توسط دوازده چوب است وار میگردد یعنی چهار (اچه) یکطرف و چهار (اچه) طرف مقابل و یکستون دوشاخه مانند که اسکام را محکم گرفته و خود اسکام نیز از ۴ پارچه چوب تشکیل شده است.

هر جا که خیمه را استوار میکنند در یک گوشۀ داخل آن آبخوری برای بردها (تهیه میکنند تا بردهای کوچک از برودت شب ایمن باشند)، متصل آن آذوقه و خرجینهای آرد و البسه خود را میگذارند، در یکی از گنجهای غریب آتشدان میسازند. در کنار خیمه محوطه‌ی برای نماز خواندن میسازند که عبارت از چهار دیوار کم ارتفاع و بدون سقف است، ظروفی که استعمال میکنند مسی و نیز درین

او اخراز المونیم میباشد . نان را به تنور نه بلکه بر تابه میپنگند که ضخیمتر از (نان تاوگی) کابل است .

خوراک عموم مردمان کوچی عبارت از مشتقات لبنیات میباشد اما یک حصه این محصول را صورت پنیر ، روغن و قروت بسفر و شیر سانند . برای اینکه مسکه و دوغ بدست آرند ماست را در مشکی انداخته در چوب خیمه و یا سه پایه ای میآویزند ، سپس یک قدر آب در مشک انداخته در چوب خیمه و یا سه پایه ای میآویزند ، سپس یک مقدار آب در مشک افزوده شور میدهند . بعد از ساعتی دوغ و مسکه بدست میآید . برای اینکه قروت حاصل شود دوغ را جوش داده در چادر سپبدی که بته های کوهی هموار کرده اند دوغ جوش داده را میریزند و قتیگه حرارت آفتاب آنرا خشک کرد ، بشکل کلچه ها آنرا میبرند . قروتی یک غذای ساده و سهل آنها است که همیشه مصرف میکنند . و آن مقداری قروت سائیده است که بر پارچه های زان انداخته میشود و بر آن روغن داغ میکنند . زنان قادر نشین خیلی فعال و زحمت کش اند و تمام فعالیت های روزانه که برای تامین زندگی لازم و ضروری است انجام میدهند از دوشیدن گرفته تا بافتن و استوار کردن خیمه ها تماما بدوش زنان است . زنان قادر نشین پارچه های قشنگ نمد میسازند برای اینکار زنان با هم گردی آیندو نما شای نمد مالی برای شهریان دلچسب است ، دسته از زنان هنگام اینکار بیک آو ز آهنگ دلکشی میسر ایند . نمد را چنین میمالند ، پشم گوسفند را شسته تریشه های آنرا خرد میسازند بعد اندک اندک بالای یک انجام گلیم میگذارند . بعد چندین زن در حالیکه پشم را مرطوب میکنند سر گلیم را قات کرده و میمالند و میسر ایند تا اینکه با نجام دیگر گلیم بر سند ، در آن وقت پارچه نمد به تناسب آن گلیم تشکیل میشود بعد مردان آنرا سطح پای خود میمبارند تا نمد سخت و محکم گردد .



خانواده از چادر نشینان هنول (از قرملا غری)
در حال ورود به بیلان خود.



خانواده از چادر نشینان پنتون در یکی از
دره های غورات

از پارچه نازک نمد سفید قبائی کشاده می‌سازند که آنرا کرخی می‌گویند. این لباس با شکوه را شهریان و اهل ذوق بسیار می‌پسندند و از نفایس افغانستان است اعلیحضرت معظم همایونی در یکی از فتوهای خود باین لباس دیده می‌شوند. کوچیهای پنجه‌تون بطرز زندگی خوبش خیلی علاوه می‌افزوند و از مسکن نشینی خوش شان نمی‌آید البته در اسکان ایشان در وادی هیرمندان تا درجه‌ای موافقیت حاصل شده است اما تو جهه درین مساله اجتماعی ذی اهمیت است.

این طوایف عاشق اسلحه بوده بمالداری شوق زیاد دارند. یکی از صفات بر جسته آنها اینست که همیشه طرفدار ضعیمان بوده از آنها دفاع می‌کنند. اکنون موقع آن رسیده که از نیمه کوچیهای افغانی چیزی بگویم، پس بهتر است که از جنوب هندوکش شمال آن بروم زیرا ایشان نیز طرز حیات لژی دارد. نیمه کوچیهای غیر پنجه‌تون آنجا طرز خیمه‌ای را استعمال می‌کنند که مدور بوده مانند ترکان قدیم و غولهاست و آنرا (خرگاه) گویند این قبایل موقع که اراضی زراعتی خرد را خود کشته کرده و علفهای اطراف منطقه شان روبرو تمام رسید قشلاقهای اترک و پشت به دشت و رو بکوهستان کرده‌بام و اشی و خیمه‌های خود حرکت می‌کنند تا اینکه به علفزارهای هندوکش برسد، و در آن مناطق بر حسب ملکیت دیرینه ایلا قهای را تشکیل میدهند. این کوهستان را که در اخیر بهار اشغال و در او اخر نابستان ترک میدهند با صطلاح خود بنده می‌گویند.

خانه‌های آنها گلی و با سقف گنبدهای ساخته شده، لیکن عموماً در هنگام زمستان نیز عده زیاد ازین نیمه کوچیهای در خرگاه بسر می‌برد. خرگاه‌های آنها نسبت به خیمه‌های کوچیهای پنجه‌تون مصرف زیاد تر دارد. یعنی یک خرگاه بطور اوسط در اطراف پنجاه هزار افغانی ارزش دارد، در حالیکه یک غزدی بیش از ده هزار افغانی ارزش ندارد:

مواشی آنها مشتمل بر شتره گو سفند های قره قلی و قندھاری و ترکی است. در دارای آنها تفریض او افراط وجود دارد، یعنی بعض خانواده های حاضر یک رمه و عده زیاده از پنجاه هزار رمه دارند. (رمه درینجا عبارت است از هزار گو سفند) مواشی این نیمه کوچیها (مانند مواشی کوچیهای پیشتوان) در اقصیاد مملکت تا ثیر زیادی دارد. امتیاز پرورش مواشی اینجا تولید پوست قره قلی است، و همین مردمان اند که اسعار خارجی را در بدل پوستهای قشنگ خوبیش برای مملکت بدست می آرند.

چون این نیمه کوچیها بزراع است و چوپانی بیک تناسب علاوه دارند در جریان سال ازین دو در کامرا معاش مینمایند، پس میتوان گفت اینها دو سبک حیات دارند، حیات زراعتی و چوپانی از نگاه ساختمان اجتماعی هم اکثر و گمین و هم اندو گمین اند و بیک زندگی اکستریشن دارند بدین نسبت ثقافت آنها با یکدیگر اختلاط پیدا کرده است و مشکل است که ژنافت ایشان را از هم دیگر تشخیص بدهیم.

زندگی کردن من مردن تدریجی بود

ماه اکر حلقة بدر کوفت جوابش کردم	شب که در بستم و مسی از می نابش کردم
گرچه عمری بخطا دوست خطبا بش کردم	دیدی آن نرگس خط دشمن جان بود مرد
آنقدر گریه نمودم که خرابش کردم	منزل مردم بیگانه چوشد خانه چشم
آتشی در دلش افگنده و آبش کردم	شرح داغ دل پروانه چو گفتیم با شمع
خواندم افسانه عشیرین و بخوابش کردم	غرق خون بود نمی مرد حسرت فرhad
دل که خونا به غم بو دو جگر گوشید درد	بر سر آتش جور توکبا بش کردم

زندگی کردن من مردن تدریجی بود

آنچه جان کند دلم عمر حسابش کردم

«فرخی بز دی»

لست فارغ التحصیلان رشته ادبیات (۱۳۳۵) پو هنّخی

کامیاب

۱: محمد نسیم نگهت سعیدی

۲: محمد رحیم الہام

۳: عبدالرشید عیسوی

۴: محمد اسماعیل زاہل

۵: محمد قاسم وارسته

۶: میر محمد علی

مشروط

۷: حبیب اللہ تبری

۸: غلام جیلانی هنگامہ

لست فارغ التحصیلان رشته تاریخ و جغرافیہ (۱۳۳۵) پو هنّخی

کامیاب

۱: عبدالنواب

۲: گل احمد

۳: غلام رحمن

۴: نور محمد ھیر مندی

مشروط

۵: سید اویا

عبدالرؤوف

۷: محمد یعقوب بریان

ADAB.

DIRECTOR: OBAIDULLAH SHAYWAYANA

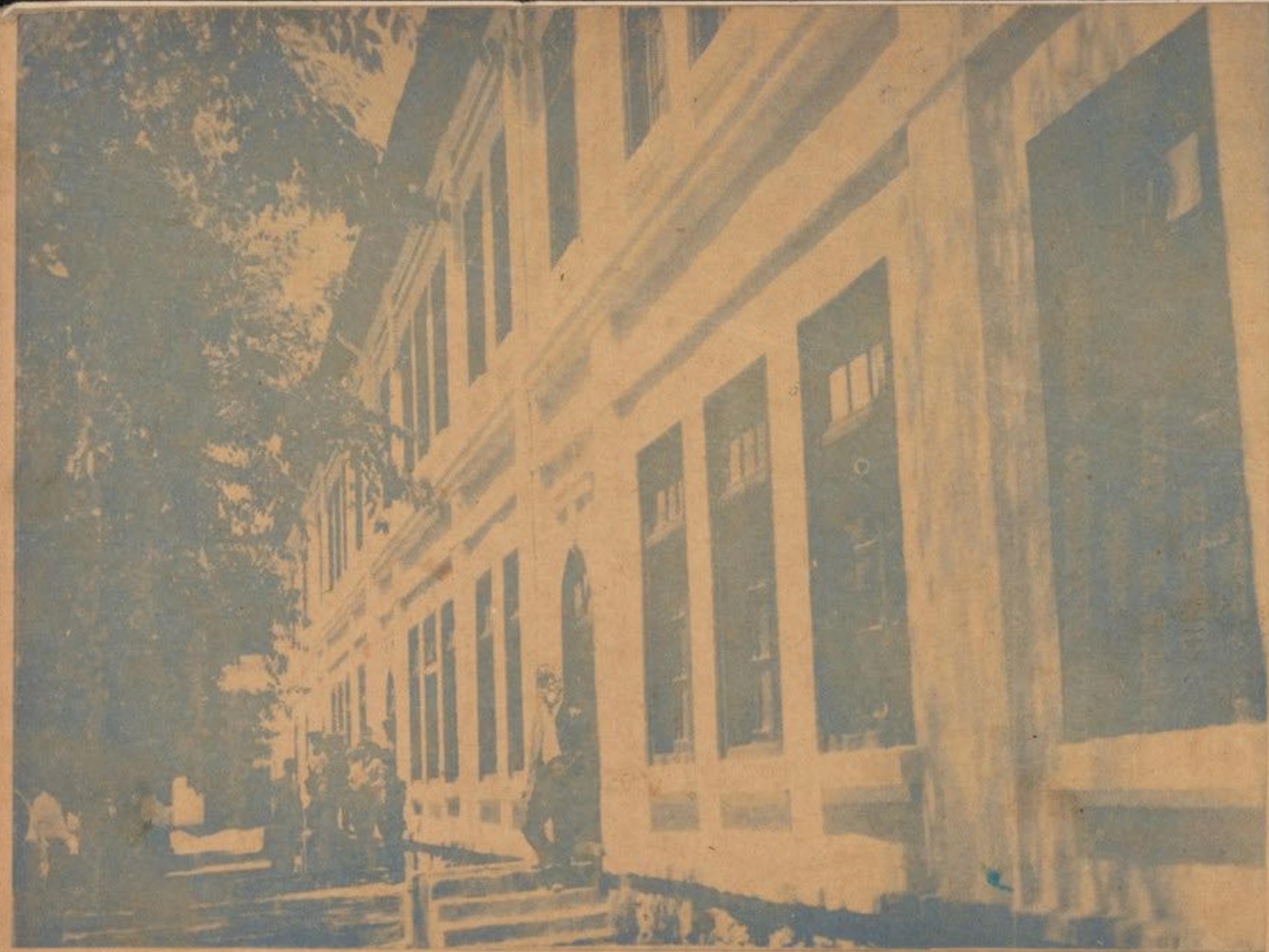
Address:

FACULTY OF LETTERS

SHARI-NAW

KABUL

AFGHANISTAN



گوشء از عمارت پوهنځی اد بیات



Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library